



سوسیالیسم پرولتری در نقد بولیوارسیم ضد سوسیالیستی

تلاش این نوشتار، دفاع از سوسیالیسم پرولتری و نشان دادن ماهیت «سوسیالیسم» جعلی بولیواربستی و «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» چاوزی است.

«پرولتاریای پایتخت که شاهد ناتوانی ها و خیانت‌های طبقات حاکم بودند، دریافتند که ساعت موعود، برای آن که آنان با به دست‌گرفتن زمام امور، کشور را از وضع فعلی برهانند، فرارسیده است... پرولتاریا دریافت که وظیفه‌ی اجتناب ناپذیر و حق مطلق اوست که سرنوشت خویش را خود به دست‌گیرد و با تملک قدرت، پیروزی این سرنوشت را تضمین کند.»^[1]

بیانیه کموناردها در اعلام نخستین انقلاب کارگری و برپایی کمون پاریس، در سال ۱۸۷۱، مانیفست طبقه کارگر برای آغاز سوسیالیسم پرولتری است. کمون، با این اعلام و آموزش‌ها و آزمون‌های درخشان اش، از جمله ثابت کرد که بین «سوسیالیسم یا بربریت»، راه سومی در میان نیست. با کمون است که «رفرم یا انقلاب» روزا لوکزامبورگ در نقد برنشتاین آفریده می‌شود. پدر رویونیسم، «رفرم» را به سان هدف به کارگران القاء می‌کند؛ تا کمونیسم، به دست فراموشی سپرده شود. در برابر، لنین، در دفاع از انقلاب و افشای رویونیسم و اپورتونیسم برنشتاین، کائوتسکی و سوسیال دمکراتهای رنگارنگ، دستاوردهای ارزنده و آموزنده‌ای آفریده است.

برای سوسیال دمکراسی، رفرم و دگرگونی تدریجی و خودبخودی، هدف نهایی است و دیگر هیچ. آنان، «سوسیالیسم» خویش را نزد رفرمیسم به گرو می‌گذارند؛ رفرم هدف می‌شود و سوسیالیسم در چرخه

ی بازتولید فرمیسم و داد و ستدهای بورژوایی در محاق پارلمانتاریسم به اسارت گرفته می شود. بر مبنای دیدگاه روزای کمونیست، رفرم، وسیله است و انقلاب اجتماعی، هدف! انقلاب در گرو رفرم نمی ماند؛ رفرم به سان راه کار، اقداماتی جانبی و جزئی است و پیش شرط هیچ گام انقلابی برای پرولتاریا نیست، و پذیرش رفرم اگر در برابر افق سوسیالیسم انقلابی سایه افکند، خواه و ناخواه پرده ی ساتری بر ماهیت آن خواهد بود.

سوسیالیسم، طرح و برنامه از پیش تعیین یافته ای نیست. این بیان انگلس و مارکس است. در هیچ نوشته ترجمه شده ی تا کنونی، دست کم به زبان فارسی از مارکس و انگلس، با آن که مهمترین پایه های دانش مبارزه طبقاتی را با خود دارند، و نیز بررسی هایی که از پژوهشگران فلسفه پرولتاریایی در بازخوانی ماتریالیسم دیالکتیک انجام گرفته، تبیین کاملی از سوسیالیسم و ساختار سوسیالیستی جامعه نیامده است. اما سوسیالیسم مورد نظر مارکس و انگلس را می توان از مانیفست کمونیست، نقد برنامه گوتا، آنتی دورینگ، جنگ داخلی در فرانسه و نیز از دولت و انقلاب لنین، دریافت. به بیان مارکس در نقد برنامه گوتا:

«ولی به رغم تفاوت های موجود، در شکل دولت های جوامع مختلف، وجه اشتراکی نیز میان آنان وجود دارد و آن وجه مشترک این است که همگی بر بنیاد جوامع بورژوایی جدیدی استوارند که البته در یکی سرمایه داری بیشتر و در دیگری کمتر رشد یافته است. به این خاطر، این دولت ها در عین حال در برخی ویژگی های عمده خود مشترک اند.»ⁱⁱ

مارکس و انگلس به برنامه حزب سوسیال دمکرات آلمان به رهبری لاسال، گوهر نقد می نشانند و هشدار می دهند که آنان را به این برنامه، کاری نیست که:

«این برنامه، حاوی چیزی سوای اوراد دمکراتیک شناخته شده کهنه ای چون حق رأی همگانی، و ارتش مردمی نیست که در واقع طنین مجدد خواست های حزب مردم و اتحاد برای صلح و آزادی بورژواهاست. اگر در تشریح این خواست ها، اغراق های ناروا نگردد، آنگاه باید اذعان کرد که همه ی آنها امروزه تحقق یافته اند.»^[iii]

پنداربافان به سوسیالیسم «مُتلی»، با برداشت از دنیای ماورائی افلاتون، گویی «مادر سوسیالیسم» پیشینی را فرود می‌آورند تا هرآینه به دلخواه خویش، در قالب از پیش موجودی، قالب ریزند. سوسیالیسم، مُتلی هستی مند در جهان بالا نیست تا همانند «مادر مُتلی» گوستاو یونگ، در مادران بسیار و سمبول‌هایش، به گونه‌ها و نحل‌های گوناگون تجسم یابد. سوسیالیسم انقلابی، دریافت پیشینی، a priori، امانوئل کانتی نیز نیست. سوسیالیسم، پیرو ماتریالیسم دیالکتیکی است که چرایی ضرورت و مرزهای آن از فلسفه پرولتاریا، ماتریالیسم دیالکتیکی بر گرفته است؛ اما، شناخت «ما بعدی»، posterior، از محک تجربه و آزمون گذشته و به دست آمده نیز نیست. سوسیالیسم، از دیالکتیک نفی نفی می‌گذرد. نفی نفی نیز، از آنتی تز و تز، به سنتز دگرگونی اجتماعی فرامی‌روید.

این-همانی نمایندگان انواع سوسیالیسم‌ها، تنها، و با برداشت از این پاره‌ی بیان مارکس، می‌توان «رأی به مطلوب» را برگزید و حتی نتیجه ضد مارکسی و ضد کارگری از آن گرفت. تنها به یک شرط، آن نیز منوط به حذف تکلمه و نتیجه‌گیری مارکس است. او، این فرایند گذار را بی واسطه، فازی بدون گسست از کمونیسم می‌شمارد:

«بین جامعه سرمایه‌داری و جامعه‌ی کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی وجود دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی‌تواند باشد.»^[iv]

مارکس در نقد برنامه‌گوتا اعلام می‌دارد:

«می‌خواستم با بررسی مفصل مفاهیمی همچون «حاصل کار بدون کم و کاست» و نیز «حقوق مساوی» و «توزیع عادلانه» نشان دهم که کوششی که از طرفی نظریاتی که در دوره‌ای خاص معنای معینی داشته ولی امروزه منسوخ و به اراجیف لفظی مبدل شده است، بر حزب تحمیل کند و از طرف دیگر جهان بینی واقع‌بینانه‌ای را که به قیمت کزاف در حزب پایه‌گذاری شده و قوام گرفته است، با توسل به هجویات ایدئولوژیک دیگری، مثل حق و امثال اینها که در میان دمکرات‌ها و سوسیالیست‌های فرانسوی رایج است، منصرف سازد. این کوشش، سرشتی جنایت‌کارانه خواهد داشت.»^[v]

به راستی چرا در پی گذشت بیش از یک سده ونیم بار دیگر، با این همه آشکارگی ماهیت و مناسبات سرمایه داری، در اوج بحران و ورشکستگی این مناسبات مبتنی بر شیوه ی تولید کالایی، نه شیوه تولید که شیوه توزیع را مینا قرار داده و از تولید و مناسبات حاکم، مستقل قلمدادش می کنند! و توزیع کلیسایی و رابین هودی را از آن مناسبات، منتزع نموده و اقدامات سوسیالیستی می نامندش!

سوسیالیسم نه ایدئولوژی است و نه فلسفه، بلکه مبنای فرایندی است فرارونده و گذرا. نقد و سنتز اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مناسبات طبقاتی سرمایه داری است. این دوران گذار، بی درنگ در پی انقلاب پرولتری، اعلام و جایگزین سرمایه داری می شود. کارگران سازمان یافته و برخوردار از آگاهی و دانش مبارزه طبقاتی خویش، با برقراری دیکتاتوری طبقاتی و نه حزبی و پارلماناریسم ائتلاف احزاب، بلکه، با پشتوانه ی نه- دولتی در ساختار تراز کمون، بالنده و پویانده به سوی رهایی انسان، به کمونیسم فرا می روید. طبقه کارگر، زمانی می تواند فرهنگ و فلسفه خویش را بیان کند و آگاهی طبقاتی خویش را مادیت بخشد که به سان پرولتاریای خودآگاه و همبسته، از اسارت حکومت و مناسبات طبقاتی بورژوازی رهایی یافته و امکان نفی فلسفه و طبقه خویش را با گذر از فرایند سوسیالیسم، در کمونیسم به کف آرد.

حکومت

حکومت، در نظام سیاسی طبقاتی، به بیان مارکس: « در زیر نظارت پارلمان، یعنی نظارت مستقیم طبقات دارا،...»^[vi] از این دیدگاه و از منظر تبیین های مارکسی، در بولیوی، ونزوئلا، نیکاراگوئه و حتی کوبا، قدرت سیاسی برابر نهاد چه نوع حکومتی است! می توان «خلق» ایشان نامید؛ یا پوپولیسم، هرچه هست، هیچ خویشاوندی با سوسیالیسم انقلابی ندارند. از آنجا که فاقد چنین ماهیتی هستند، بنابراین، برابر نهاد حکومت بورژوازی نیز نیستند. به این برهان که، حکومت، تنها به پاره ای از اقدامات محدود نمی باشد. تفاوت حکومت، با دولت که تنها پاره ای از حکومت است، در همین بیان مارکسی بستر گرفته است.

آیا در ونزوئلا و بولیوی، قانون اساسی، پارلمان، ارگانهای حکومتی، و پیش و پیش از همه مالکیت بر ابزار تولید، قوانین ارزش، مبادله، توزیع، کنترل و برنامه ریزی تولید، هدف و انگیزه تولید، نقش طبقه کارگر در سرنوشت خویش، سیاست خارجی و سیاست های داخلی مناسبات اقتصادی حاکم، ووو، مناسبات و نهادهای بورژوازی اند یا سوسیالیستی؟! آشکار است که این مناسبات، نه تنها سوسیالیستی

نیستند، بل که در برابر سوسیالیسم کارگری قرار گرفته اند. هرچند سوسیالیسم خود را همانند بسیاری از سوسیال دمکراتهای رنگارنگ و همگی بورژوایی، «سوسیالیسم سده بیست و یکمی» بنامند.

به بیان مارکس و انگلس، به راستی:

«هر شیوه توزیع وسایل مصرفی خود حاصل نحوه ی توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوه توزیع، خود وجه مشخص شیوه ی تولیدی جامعه است. برای مثال تولید نظام سرمایه داری بر این پایه استوار است که شرایط مادی تولید به شکل زمین و سرمایه در تملک غیرکارگران قرار داشته است. در حالی که توده ها، تنها مالک شرایط انسانی تولیدی، یا به عبارت دیگر نیروی کار می باشند. از این شیوه توزیع عناصر گوناگون، خودبخود، شیوه ی توزیع فعلی وسایل مصرفی حاصل می آید. در مقابل، اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی کارگران قرار داشت، آنگاه برای توزیع وسایل مصرفی نیز شیوه های متفاوت پدیدار می شد. سوسیالیسم مبتدل و همینطور بخشی از پیروان دمکراسی به سیاق اقتصاد دانان بورژوازی، شیوه ی توزیع را مستقل از شیوه ی تولید مورد تأمل و بررسی قرار می دهند و در نتیجه، شیوه توزیع را محور اصلی سوسیالیسم قلمداد می کنند. ولی چرا باید بعد اینکه مدت ها از روشن شدن رابطه ی واقعی (بین شیوه توزیع و تولید) می گذرد، گامی به عقب برداریم!» [vii]

اقدامات سوسیالیستی را تنها می توان در پرتو و به پشتوانه ی خود- حکومتی کارگران آغاز کرد؛ که برآمده از مبارزه طبقاتی تولید کننده گان بر ضد طبقه سرمایه دار، این مالکان بر ابزار تولید، باشد. این اقدامات سوسیالیستی، با دستیابی به قدرت سیاسی، موقعیتی است که رهایی اقتصادی سیاسی کار از اسارت سرمایه را ممکن می گرداند. به بیان مارکس:

«بدون این شرطِ آخری، پدید آوردن چیزی به نام قانون اساسی کمونی، جز (دست) به امری ناممکن زدن و ادا درآوردن نمی توانست باشد.» [viii]

در تمامی نوشتارهای موجود دانش مبارزه طبقاتی، اقدامات خودرهایی و سوسیالیستی طبقه کارگر، همگی مشروط به اصل دستیابی طبقه کارگر به قدرت سیاسی شمرده می شود؛ و گرنه هر اقدام نیکوکارانه کلیسایی و کمیته های امداد امامی، صندوق های صدقه، ارتش رستگاری مسیحیون، کمون های بدوی، کمون های سده های میانه، آبشین ها در روسیه تزاری، و کشت ها و خرده جوامع اشتراکی در هندوستان امروزی، و آمازون و اقدامات مزدکیان و بابک سرخ جامه و آموزش های باب و زن پیشرو، قره العین (زرین تاج) را با آن همه اقدام، و باورهای اومانستی را باید اقدامات

سوسیالیستی نامید. بدین گونه، تمامی اقدامات نامبرده ی تا کنونی بشر را باید به تاریخ سوسیالیسم و سوسیالیسم را به کمون های بدوی پیوند زد و سوسیالیستی اشان نامید.

اگر مارکس و انگلس سوسیالیسم را شکل معینی از مناسبات اجتماعی آینده می‌شمارند که ریشه در مبارزه‌ی طبقاتی جاری دارد، ریشه را تا هر بدویت و ابتدالی نمی‌کشانند. بیان مارکسی از سوسیالیسم، به معنای این نیست که هر نوع سوسیالیسمی را شکل تکاملی آن سوسیالیسم کارگری و آن مناسبات آینده ی مورد نظر مارکس و انگلس بدانیم و بنامیم. درک نادرست این همانی، به همان گونه که به تعبیر دُمل همیشه چرکین چپ ارتجاعی ایران^[ix]، سوء استفاده از مانیفست کمونیست است که «هر مبارزه طبقاتی هم خود یک مبارزه سیاسی است»، پس هر اتحادیه زرد و تشکل صنفی کارگری را به نام مارکس می توان سوسیالیستی جای زد. اما «چپ ناسیونال-پوپولیست»، بقیه استدلال مانیفست را حذف می کند، تا نتیجه دلخواه طبقاتی خویش را از آن به دست دهد.

«رشد مداوم وسایل ارتباط (بخوان از جمله، گلوبالیسم شبکه های اینترنتی) که محصول صنایع بزرگ است و کارگران نواحی گوناگون را به یکدیگر مربوط می سازد، در این امر به وی مساعدت می‌نماید. تنها این رابطه لازم است تا تمام کانون‌های مبارزه را که در همه جا دارای خصلت واحد است به صورت یک مبارزه طبقاتی و ملی متمرکز سازد. هر مبارزه طبقاتی هم خود، یک مبارزه سیاسی است...»^[x]

رفرمیست ها، مبانی و پایه استدلال مارکس را سانسور و تنها جمله پایانی را به سود خویش مصادره می کنند.

هر سازمان یابی طبقاتی کارگری برای آنکه کارگران را به طبقه تبدیل کند، و آنان را از طبقه در خود، به پرولتاریای برای خود، دگرگون سازد، باید بر این افق راستا یابد تا به سوی سازمان یابی سیاسی- طبقاتی و به بیان مارکس و انگلس «این تشکل پرولتاریا به شکل طبقه و سرانجام حزب سیاسی...» برای انقلاب و گرفتن قدرت سیاسی رهنمون و پشتوانه گیرد. برای دستیابی به اقدامات سوسیالیستی و آن سوسیالیسم:

«مبارزه پرولتاریا بر ضد بورژوازی در آغاز، اگر از لحاظ مضمون، ملی نباشد از لحاظ شکل و صورت ملی است. پرولتاریای هر کشوری طبیعتاً در ابتدای امر باید کار را با بورژوازی کشور خود یکسره نماید.»^[xi]

گویی که این بیان مانیفست کمونیست، بر شرایط کنونی کشورهای سرمایه داری پیرامونی همانند ونزوئلا، ایران، بولیوی و... نوشته شده است. هرگونه این همانی نمایی، به جای آنکه طبقه کارگر را آگاه سازد که هر اقدام سوسیالیستی باید مالکیت خصوصی بر ابزار تولید را آماج قرار دهد، ضد سوسیالیسم است. از سوی دیگر، آموزش این واقعیت که طبقه کارگر، تنها با دستیابی به قدرت سیاسی و لغو کار مزدوری است که سوسیالیسم را پایه گذاری می کند.

این آغازگاه، به بیان مانیفست، در شکل و نه محتوا در نخستین گام، جنبه ی «ملی» و در سرشت انترناسیونالیستی دارد. انترناسیونالیسم این مبارزه طبقاتی پرولتاریا، اکنون بسا فراتر از برهه ی پیشا جهانی شدن سرمایه داری است و جنبه «درون مرزی»، را می توان گفت در برهه ی گلوبالیزاسیون هزاره سوم، دیگر چندان جایی برای ابراز نمی یابد. هرگونه برداشتی جز این، به بقای بورژوازی و مناسبات استثمارگرانه کالایی راه می برد. این تنها یک جنبه از چالش های سوسیالیستی است.

رفرمیسم

اصلاح طلبی، پوششی است برای دفاع از بورژوازی «خودی». در چنین پوششی، اصلاحات حکومتی، همان ترویج ها و تبلیغ های دمل های چرکین چپ ارتجاعی در ایران و هم قطارانسان در دیگر گوشه های جهان است. چنین منادیانی، با شعار مکانیکی «ضدامپریالیستی» و در این برهه، علیه نئوکان ها و شعارهای «ضد کاپیتالیستی» نظریه پردازان این حکومت ها، مانند نوام چامسکی، آلن وودز و مرتضی محیط ها، در راستای حاکمیت سرمایه داری در ایران و در کنار حزب الله تا به امروز، قرار می گیرند. «امپریالیسم» اینان، پدیده ای «بیرونی» است، که تنها در آمریکای «شیطان اکبر» موجودیت دارد. پی آمد چنین نظریات، تبلیغ، ترویج و عمل کردن چنین دیدگاه هایی، کمک به مصون ماندن حکومت اسلامی در ایران، تقویت حزب الله در لبنان و حماس و جهاد اسلامی در فلسطین و قدرت یابی اخوان المسلمین در خاورمیانه، و در یک بیان، ماندگاری و ایمنی بورژوازی از آماج مبارزه طبقاتی انقلابی است. پیش برد این دیدگاه ضد انقلابی، وحدت درونی سرمایه داران در ایران و طبقه جهانی سرمایه را سبب می شود. آگاهانه و یا ناآگاهانه، در خوشبینانه ترین برداشت ها، این یک دید مکانیکی و ضد دیالکتیکی است. منتزع کردن بورژوازی از یکدیگر، در هم نوا شدن با تز کهنه رویزیونیسم، با فانوس و در اصطبل بورژوازی در جستجوی بد و بدتر بودن، اگر فریب کاری نباشد، توهم آفرینی محض است.

تبلیغ تز «کیوترها و بازها» ی گویی کنام گرفته در درون مرزهای ایالات متحده آمریکا و افسانه‌ی بورژوازی «ملی و مترقی» در ایران، افسانه‌ی ارتش «رهایبی بخش» قهرمانان دیروز در آمریکای لاتین و کارگزاران امروزین حکومتی، بار دیگر، در بحران حاکمیت ویرانگرانه ی سرمایه جهانی و نئولیبرالیسم از گورهای باستانی برخاسته اند. طبقه کارگر، بارها به بیراهه، به سلاخ خانه ی نخبه‌گان بورژوازی چیان کای چک ها و اخلافش در چین، نهروها و محمدعلی جناح ها در هند و پاکستان و بنگلادش، عبدالناصرها در مصر، سوکارنوها در اندونزی، قوام نکرومه ها در آفریقا، و ووو زیر نام جنبش های استقلال طلبانه و ضد استعماری، برده شده است.

ندبه های کنونی بولیوارستی در آمریکای لاتین نیز، اگر فریب نباشند، خود فریبی اند و ورسیون التجاه از منجی غایب، رستاخیز عیسوی و سرزمین موعود بنی اسرائیل را به نمایش می گذارد. به همین توجیه، باورندان و منادیان چنین هپروتی در ایران نیز، رفرمیسم را به جای سوسیالیسم و آزادی را زیر عبای آیت الله کربوبی و میرحسین ها جستجو می کند. با سیطره ی جهانی گلوبالیزاسیون و ایدئولوژی بازار جهانی سرمایه- نئولیبرالیسم- حتی نشانیدن مارکس در جایگاه قدرت سیاسی سرمایه، انتظار سوسیالیسم نیابتی در بستر مناسبات سرمایه‌داری، توهم و توهم پراکنی است.

همان گونه که پیش تر اشاره شد، پرولتاریای هر کشور ابتدا به ساکن، مبارزه طبقاتی خویش را علیه بورژوازی حاکم و حکومت منطقه ای سرمایه و استثمارگران آغاز می کند؛ این، تنها، شکل مبارزاتی پرولتاریای جهانی در هر سرزمین محل کار و سکونت اوست. این مبارزه واقعی و راستین ضد سرمایه داری جهان گستر و ضد امپریالیستی در سرشت و محتوا، انترناسیونالیستی است.

طبقه کارگر جهانی، تولید کننده‌ی واقعی و آفریننده ی ارزش افزوده در این مناسبات و گستره گلوبال است. برای هر کارگر آگاه و سوسیالیست سمت و سوی گرفته به سوی مبارزه طبقاتی پرولتری در اساس، این پرسش، پیش از هر اقدامی خود می نمایاند که:

- ارزش از کدامین سرچشمه و چگونه آفریده می شود،

- ارزش در کجا انباشت و هزینه می‌شود؟

- هدف تولید چیست؟

- ارزش افزوده چگونه توزیع می شود؟

با پاسخ نظری و عملی به این پرسش هاست که سمت گیری طبقاتی فرد، متعین می گردد.

سوسیالیسم، فرازی گذار به سوی فاز دوم کمونیسم است؛ این فرایند بلافاصله جایگزین مناسبات پیشین؛ گزینه ای پرولتاریایی است تا جامعه در بند بربریت نماند. سوسیالیسم و نخستین اقدام سوسیالیستی، همان سان که در تجربه کمون پاریس، آزمون شد، با واژگونی مناسبات سرمایه‌داری به سوخت و ساز اجتماعی و ساماندهی تولید اجتماعی برای رفع نیاز، سازندگی و تکامل، از همان فردای انقلاب آغاز می‌شود.

عباس منصوران

10 نوامبر ۲۰۱۲

a.mansouran@gmail.com

ⁱ بیانیه ۱۸ مارس کمیته مرکزی کمون پاریس ۱۸۷۱، برگرفته شده از مارکس، جنگ داخلی در فرانسه، ترجمه باقر پرهام، نشر ص ۱۰۵. مرکز، چاپ نخست ۱۳۸۰، تهران.

ⁱⁱ مارکس، نقد برنامه گوتا، نشر کارگری سوسیالیستی، بازنویسی یاشار آذری، <http://www.javaan.net/nashr.htm> ۱۳۸۳

ⁱⁱⁱ مارکس، همان.

^{iv} مارکس، همان.

^v مارکس، همان.

^{vi} بیانیه ۱۸ مارس کمیته مرکزی کمون پاریس ۱۸۷۱، برگرفته شده از مارکس، جنگ داخلی در فرانسه، ترجمه باقر پرهام، نشر ص ۱۰۵. مرکز، چاپ نخست ۱۳۸۰، تهران.

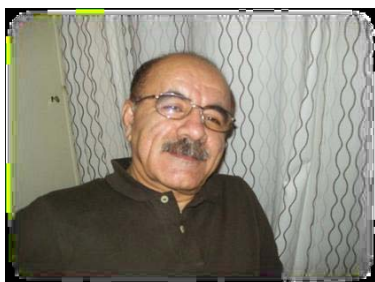
^{vii} مارکس، نقد برنامه گوتا نقد برنامه گوتا، نشر کارگری سوسیالیستی، بازنویسی یاشار آذری، <http://www.javaan.net/nashr.htm>

^{viii} بیانیه ۱۸ مارس کمیته مرکزی کمون پاریس ۱۸۷۱، برگرفته شده از مارکس، جنگ داخلی در فرانسه، ترجمه باقر پرهام، نشر ص ۱۱۷، مرکز، چاپ نخست ۱۳۸۰، تهران.

^{ix} طیف توده ای- اکثریتی- «توفانی».

^x مارکس، انگلس، مانیفست کمونیست، صص ۳-۴۲، داخل پرانتز از نگارنده.

^{xi} مارکس، انگلس، مانیفست کمونیست، ص ۴۵.



سوسیالیسم پرولتری در نقد بولیواریسیم ضد سوسیالیستی (2)

«تئوری، زمانی قادر است توده ها را دریابد که به انسان
بپردازد؛ و زمانی به انسان می پردازد که رادیکال شود.
رادیکال بودن، یعنی دست به ریشه بردن؛ و ریشه ی انسان،
چیزی نیست جز خود انسان.»^[xi]

این نوشتار تلاشی است در دفاع از سوسیالیسم پرولتری و نشان دادن ماهیت «سوسیالیسم» کاذب
بولیواریستی و «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی»^[xi] چاوزی. نگارندگان این نوشتار چندبخشی، از
موضعی کمونیستی به نقد «سوسیالیسم بورژوازی»، و دیگر جناح های بورژوازی، از جمله لیبرال ها،
اصلاح طلبان، سوسیال دمکراتهای رنگارنگ ایرانی - این پاره های هم محتوای حقیر نمایندگان
سرمایه جهانی- و همراهانشان در دیگر کشورها، می پردازند. نئولیبرالیسم- را ایدئولوژی اقتصاد
بازار جهانی در برهه ی گلوبالیزاسیون- و سرمایه جهانی را یک مجموعه ی ضد انسانی- ضد
طبیعت، در برگیرنده ی کشورهای کانونی و پیرامونی می شناسیم. نقد ما به سوسیالیسم کاذب، نیاستی
خشنودی مدافعین، مبلغین و کارگزاران ضد کمونیست، درون، پیرامون و در اپوزیسیون حکومتی
ایران را سبب شود.

پدیده ی چاوز^[xi]

آنچه امروزه، در بخشی از آمریکای لاتین از جمله در ونزوئلا ووو به ریاست چاوزها، جاری و به
زبان آورده می شود، تنها به کهنه گی سرمایه داری بازمی گردد؛ بل که ریشه در سده های میانه دارد.
این اقدامات و تبلیغات، در کارگزاری سیاسی مناسبات استثماری نیروی کار روادید گرفته است؛
همخوان با روند سرمایه داری جهانی بوده و چاوز خود، به پستی مشغول، خواهی و نخواهی به تداوم
تولید کالایی و از همین روی، ضد سوسیالیسم و فاقد عنصر «ترقی خواهی» است. مگر «لولا»^[xi]،

رهبر بزرگترین اتحادیه کارگری مستقل برزیل که ماندات میلیون ها کارگر را در صندوق داشت، به ریاست جمهوری برگزیده نشد؟! مگر وی با گروه خویش، سالها در این جایگاه به تداوم مناسبات سرمایه داری گلوبالیستی و اقتصاد بازار آزاد نئولیبرالیستی وظیفه نگرفت؟! وی نماینده عملی سوخت و سازها و الزامات سرمایه داری و در همدستی با سرمایه گذاران سمت و سوی گرفته به بازار کار برزیل برای استثمار سود مافوق و نیز با همدستی حکومت اسلامی و پیشبرد خواستها و نیاز ره یافت های سرمایه داری، برزیل را به پایگاه و بهشتی برای سرمایه گذاری های «چندجانبه» تبدیل نکرد؟! آیا اقدامات رفرمیستی لولاها و جانشین وی، خانم دیلما روسوف، از کادرهای پیشین حزب چپ و حزب کارگر و فعال چریکی و اتحادیه های کارگری که امروزه به سان نخستین زن به ریاست جمهوری برزیل، در این بازار ره یافت سرمایه، نشسته است، در راستای سوسیالیسم و بویی ضد استثماری دارند؟! آیا لخ والسا با ۱۳ میلیون کارگر عضو «اتحادیه همبستگی» در لهستان به توجیه و فریب طبقه کارگر، جز اسارت نیروی کار و فلاکت برای کارگران و تمامی توده های مردم و سودافزایی برای سرمایه جهانی، پی آمد دیگری داشته است؟! نوبل صلح به این گزینه «سیا» و واتیکان، نشانه ی یک قدردانی بود، به پاس آن همه خدمات بزرگ در قلب اقمار شوروی پیشین.

امپریالیسم مگر مناسباتی جدا از بورژوازی جهانی است که از همان آغاز «نیاز به یک بازار همواره برای فروش کالاهای خود، بورژوازی را به همهی جای کره زمین کشانید»^[xi] و همانگونه که مارکس و انگلس کشف کردند «همه جا رسوخ» کرد، همه جا ساکن» شد و با «همه جا رابطه» بر قرار کرد:

«بورژوازی از طریق بهره کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همهی کشورها، جنبه ی جهان وطنی داد و علی رغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید. رشته های صنایع سالخورده ملی از میان رفته، و هرروزه نیز در حال از میان رفتن است.»^[xi]

از جمله پی آمدهای بهره کشی از بازار جهانی تولید و مصرف، ورشکستگی تولید کنندگان خرد، به ویژه دهقانان و کارگران روستا و هجوم لشکر بیکاران به حاشیه شهرها و گسترش حاشیه نشینی و حلبی آبادها در شهرهای بزرگ است. به این گونه، مسأله مسکن و این بازار سوداگری سرمایه، از جمله تناقض های حل ناشدنی و مزمن سرمایه داری می باشد. از جمله اقدامات پرجنجال و تبلیغات چاوز و همراهان، ادعای حل مسکن، برای بی سرپناهان است.

رفرم مسکن

رفرم مسکن و دادن سرپناه به حاشیه نشین‌ها، پرداخت یارانه، به توهم «آجر آخروی»، یا مالیات وجدان، یا هر آنچه که با نیت نیک باشد و یا زیر نام سوسیالیسم در مناسبات سرمایه داری، نه تنها راه حل نیستند، بل که، به سان مرفینی نه به درمان بیماری، برای سکوت و تسکین درد ریشه‌دار و بیماری ماندگار مناسبات سرمایه‌داری به شمار می‌آید. این درد را با مرفین نمی‌توان درمان کرد، مگر آنکه در حرفه‌ی پزشکی، در برابر سرطان ریشه دوانیده در تمامی جسم و جان بیمار، تنها برای آرامش درد مرگی بالین ایستاده، جز تزریق وریدی دوزی از مرفین خواب و خموری آور چاره‌ای ندانست.

جدا از اینکه تأمین سرپناه برای بازتولید و بقاء نیروی کار، وظیفه و بخشی از سوخت و ساز مناسبات سرمایه داری است، مسکن خود، برای بی سرپناهان، به ویژه طبقه کارگر اعم از شاغلین و بیکاران میلیونی ارتش ذخیره کار در کشورهای پیرامونی، از مهمترین نیازهای میلیون‌ها بی سرپناه می‌باشد. شورش گرسنه گان و بی سرپناهان، هر حکومتی را به ویژه در این برهه از بحران جهانی سرمایه، می‌تواند به تهدید افکند. رفرم و وعده‌های رفرمیستی در مسئله مسکن در ونزوئلا را نمونه‌ای از اقدامات «سوسیالیستی» چاوز می‌شمارند و توهم می‌آفرینند.

انگلس در کتاب «مسأله مسکن» (۱۸۷۲) آزمون کمون را در نظر می‌گیرد و از وظایف حکومت‌های بورژوازی و کارگری و ناهمانندی‌های این دو، سخن می‌گوید و در باره تمایز این دو قدرت سیاسی در ماهیت و عملکرد و نیز پاسخگویی هر حکومت در رویارویی با این پرسش، چنین می‌نویسد:

«مسأله مسکن را چگونه باید حل کرد؟ در جامعه کنونی این مسأله کاملاً همانند هر مسأله اجتماعی دیگر حل می‌شود، یعنی از طریق توازن تدریجی اقتصادی میان عرضه و تقاضا، و این آنچنان راه حلی است که خود همیشه مسأله را از نو مطرح می‌سازد، یعنی هیچ راه حلی بدست نمی‌دهد. و اما اینکه آیا انقلاب اجتماعی چگونه این مسأله را حل خواهد کرد، موضوعی است که تنها وابسته به اوضاع زمان و مکان نبوده بلکه با مسأله‌ی به مراتب دامن‌دارتر از آن هم بستگی

دارد...»^[xi]

بنابراین، به بیان انگلس، مسأله مسکن در جامعه‌ای که توده‌ی عظیم کارگران، تنها و تنها به دستمزد، زنده اند، نمی‌تواند از میان برود. این مسأله همواره چون یک مشکل عظیم باقی می‌ماند. لایه‌های پایینی جامعه، به ویژه تهی‌دستان، و توده‌های عظیم کارگر برای بقاء و سوخت و ساز زیستی و

باز تولید نسل خویش، همانگونه که به اندکی هوا و نان، به سرپناهی نیز برای سکنا نیازمندند؛ به بیانی دیگر معیشت کارگران، در گرو دستمزدی است که با فروش نیروی کار خویش دریافت می کنند.

«تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری پابرجاست، تا بدان زمان، خواست این‌که مساله مسکن یا هر مساله اجتماعی دیگری که به کارگران مربوط می‌شود به تنهایی حل شود، خواستی ابلهانه خواهد بود.»^[xi]

درخواست برای مسکن و یا هر اقدامی که اندکی زیست و زندگی کارگران را بهبود بخشد، از جمله مطالبات روزمره و صنفی کارگران است. از همان آغاز پیدایش مناسبات سرمایه داری تا کنون، هر امتیاز و یا دستاوردی در رابطه با حقوق طبقاتی و اجتماعی نه تنها کارگران، بل که، حقوق تمامی لایه های اجتماعی، با رزم و خون کارگران و جنبش کارگری و سوسیالیستی و کمونیست ها به دست آمده است و در درازای سالیان، بر بورژوازی و حکومت های این طبقه تحمیل شده است. در گستره جهان، هیچ حقوق صنفی، سیاسی، خدماتی، اجتماعی، فرهنگی و او را نمی توان یافت که برای دستیابی به آنها، سده های پی در پی، بدون اعتراض، اعتصاب، زندان، شکنجه، تیرباران و دار، و تبعید و جنبش و شورش و انقلاب و با هزینه جان کارگران و کمونیست ها و سوسیالیست های بین الملل انقلابی و آزادیخواهان به دست نیامده باشد.

توهم کهنه ی پارلمانتاریستی به سان کوهی از غبار بر ذهن و جان کارگران و حکومت شوندگان فرود می آورند تا خوشبختی و رهایی، آزادی، و برابری را از صندوق های رأی، با شعبده بازی بیرون آورند.

جمهوری و صندوق آراء

به بیان لنین در دولت و انقلاب:

«اما در مورد جمهوری، انگلس آن را مرکز ثقل انتقاد خود از طرح «برنامه ارفورت»، قرار می‌دهد و اگر بیاد آوریم که برنامه ارفورت در تمام سوسیال دموکراسی بین‌المللی چه اهمیتی کسب نمود و چگونه به سرمشقی برای تمام انترناسیونال دوم مبدل گردید، آنگاه بدون مبالغه می‌توانیم بگوییم که انتقاد انگلس در اینجا متوجه اپورتونیسیم تمام انترناسیونال دوم است»^[xi]

انگلس می‌نویسد:

"خواست‌های سیاسی این طرح دارای نقص بزرگی است، آنچه فی‌الواقع بایستی گفته شود در آن وجود ندارد" (تأکید روی کلمات از انگلس است).

و سپس توضیح داده می‌شود که قانون اساسی آلمان در حقیقت کپی قانون اساسی ارتجاعی سال ۱۸۵۰ است و رایشتاک [پارلمان]، همانطور که ویلهلم لیبکنخت گفته است، پارلمان، "برگ سائر حکومت

مطلقه" است و اگر بخواهیم بر اساس آن قانون اساسی که به وجود دولت‌های کوچک و اتحاد دولت‌های کوچک آلمان، صورت قانونی می‌دهد، "همه ابزار کار را به مایملک اجتماعی تبدیل نماییم" - "خام فکری عیان" خواهد بود.^[xi]

با مروری به نحله‌های گوناگون سوسیالیسم، طبقه کارگر نمی‌تواند جز سوسیالیسم پرولتری، سوسیالیسم دیگری را با هر رنگ و پوششی، پرچم خود سازد، در این توهم شریک شود و هر اقدامی را «اقدام سوسیالیستی» بنامد. نگاهی گذرا به عام‌ترین سوسیالیسم‌ها، ضروری است:

سوسیالیسم پرودنی

تعاونی‌های پرودنی که مارکس و انگلس، با پذیرش آن در کنار و مشروط به پذیرش تمامی بندهای اساسنامه، بیانیه و برنامه انترناسیونال اول، با آن موافقت کردند، تنها زمانی مورد پذیرش انترناسیونالیسم پرولتری پذیرفته شد که بنیاد مانیفست کمونیسم را در برنامه انترناسیونالیسم آمده بود، خدشه‌دار نسازد.

طرح پرودن مبنی بر سهیم شدن کارفرمایان و نیز کارگران، در تعاونی‌ها و خدمات مشترک، به پذیرش تمامی مواد بیانیه انترناسیونال اول که به دست مارکس و انگلس ارائه شده بود، مشروط گردید. سازماندهی تعاونی‌ها بر پایه رشته صنعتی، که هر یک از آن رشته‌ها، نمایندگان به مجلس منافع ملی می‌فرستادند، در سطح منطقه‌ای، «کمون» هایی به وجود می‌آوردند که یک نهاد سیاسی را برای کارکردهای مشخص، متحد می‌ساختند. در این چارچوب، هرچند پول، دیگر کارکردی نداشت و گواهی‌های ساعت‌کاری، میانجی داد و ستد معیشت در بازار بودند؛ و هرچند، که در چنین بازاری، قیمت‌ها دیگر قیمت‌های بازار سرمایه‌داری نیستند که سود کارفرمایان را گرد آورند، با این همه، بازار و رقابت باقی می‌مانند. رقابت نظام مند است. در این نظام، به حزب و سازمانیابی کارگران نیازی نیست. و به پندار پرودن، مناسبات سرمایه‌داری و حاکمیت سیاسی بورژوازی گرچه همچنان پابرجاست، اما راه برد تعاونی «رفته رفته به سوسیالیسم» می‌انجامند!

سوسیالیسم خود مدیریتی کارخانه‌ای، در یوگوسلاوی به رهبری مارشال تیتو و «سوسیالیسم» اش، نزدیک به نیم سده آزمون شد، اما جز استثمات و فلاکت برای جامعه و طبقه‌کارگر، و جامعه‌ای جز یوگوسلاوی سابق و بالکان امروزی، پی‌آمد دیگری نداشت. سوسیالیسم تیتو، سوسیالیسم نبود. دولتی کردن اقتصاد معمولاً، با ضعف بورژوازی داخلی، و به هدف محافظت‌گرایی مناسبات، گزینه می‌شود. «گات» و سازمان جهانی تجارت و گلوبالیزاسیون، پایان دولت‌گرایی را با دولت لاغر و ان‌جی‌اُها، در دهه ۸۰ رقم زدند.

برای حفظ قدرت سیاسی در چنین جوامعی، فرماسیون اقتصادی سرمایه داری دولتی نیز ضرورت می‌یابد؛ زیرا که کوچکترین نارضایتی می‌تواند به شورش و قیام همه‌گانی در برابر سیستم تبدیل شود. در سده بیستم، به ویژه زیر نام «جنبش‌های آزادیبخش» و یا «ملی»، به رهبری نخبه‌گان خرده‌بورژوازی یا افسران ارتش، نمونه قوام نکرومه، عبدالناصر در مصر، عبدالکریم قاسم در عراق، مصدق در ایران، انور خوجه در آلبانی، هوشی مین در ویتنام، قذافی در لیبی، جبهه‌ی ساندینست‌ها در نیکاراگوئه، هوگو چاوز و مورالس در ونزوئلا و بولیوی و چین و کره شمالی کنونی نمونه‌های کم و بیش از سرمایه داری عمدتاً دولتی با شعارهای رنگارنگ کاریکاتورهایی از سوسیالیسم، ضرورت می‌یابند!

کوبا را جدا می‌سازم، چون رنگی پررنگتر از دیگر «سوسیالیسم‌ها» ی موجود، به جامعه دمیده است که خود حدیث دیگری، جدا از این نوشتار دارد.

سوسیالیسم دولتی

سوسیالیسم دولتی یا بازار، با مالکیت اقتصادی دولت بر وسایل تولید، در سوخت و ساز بازار سرمایه‌داری کارکرد می‌یابد. تولید، توزیع سود، ارزش و تمامی مفاهیم و مقوله‌های اقتصاد سرمایه داری، همه تابع بازار جهانی سرمایه داری است. بیسمارک، در دهه‌ی ۱۸۷۰ پدر چنین سوسیالیسمی بود. وی، نخستین صدراعظم رایش، پس از ایجاد امپراتوری آلمان، به رهبری امپراتور، ویلهلم اول، پس از پیروزی بر فرانسه و سرکوب کمون پاریس، و اعلام قانون ضد سوسیالیستی در آلمان، به دولتی کردن و برقراری قوانین اجتماعی و اقتصادی ویژه‌ای پرداخت، تا به زعم خود کمونیست‌هایی همانند مارکس و انگلس و جنبش کارگری-سوسیالیستی را در آلمان خلع سلاح کند.

از اقتصاد دولتی هیلفردینگ تا سرمایه داری دولتی در چین

برجسته‌ترین روایت از سوسیالیسم بورژوازی، سوسیالیسم واقعاً موجود در شوروی سابق و بلوک شرق، و چین سرمایه‌داری کنونی، ریشه در تز هیلفردینگ دارد.

ناسیونالیزه کردن منابع و زمین و رشته‌های اقتصادی به دست حکومت‌ها، در چارچوب و کارکرد مناسبات سرمایه داری، دولتی کردن سرمایه است. هیلفردینگ «مرحوم» آن را در کتاب «سرمایه مالی» اقتصاد دولتی اش نامید. ادوارد برنشتین و سپس کارل کائوتسکی، شیفته‌ی این نگرش شدند. دفاع و پیشبرد این دیدگاه بود که برنشتین، کسی که روزی افتخار رهبری در حزب سوسیالیست آلمان

در کنار «بیل» و «لیبکنخت» را هویت خویش ساخته بود، در تاریخ جنبش سوسیالیستی - کارگری به چهره‌ای منفور تبدیل کرد. مارکس و انگلس، با آنکه نه به سان اعضا حزب، اما پشتیبانان آن، به نقد برنامه گوتا و ارفورت، تلاش ورزیدند. برنشتین پدر رویونیسم، شیفته‌ی همین سرمایه داری دولتی شد که به زعم او «مهندسی سرمایه از سوی بانک‌ها» را به پیش می‌برد. توهم داشت که سرمایه مالی آن به دست دولت سپرده شود تا نوین‌ترین مرحله تکامل سرمایه داری- امپریالیسم- به ساحل سوسیالیسم پهلو گیرد. ادوارد برنشتاین، بر بال راست انترناسیونالیسم دوم، بر آن بود که «تراکم سرمایه به ثبات اقتصادی و صلح سیاسی می‌انجامد.» دیدگاه هیلفردینگ، ادوارد برنشتاین و کائوتسکی را به این وادی پرت کشانید که این اقدام‌ها نیز، افقی به سوی «سوسیالیسم» می‌گشاید و انحصار سرمایه در دست دولت، «با برنامه ریزی، و هماهنگی ... توسعه داده و به صلح و سوسیالیسم می‌انجامد.»

بنا به همین تحلیل گمراه کننده بود که، پنداشتند در برهه سرمایه در شکل امپریالیستی خویش، دولت‌ها، سرمایه متراکم و مالی را در دست گرفته و اقتصاد دولتی (سرمایه داری دولتی) به سوسیالیسم (دولتی) می‌انجامد. بر این پایه بود که کمونیسم، آگاهی طبقاتی، مبارزه طبقاتی پرولتاریا و ماتریالیسم دیالکتیک نفی می‌شد و با تجدید نظر - رویون - در آن، طبقه کارگر از فلسفه پرولتاریایی خویش، خلع سلاح و محروم می‌گردید.

بدین گونه، در همان آغاز سده بیستم، بزرگترین گسست و انشعاب در جنبش کارگری- سوسیالیستی در تاریخ پدید آمد و سوسیال دمکراسی آفریده شد. با این گسست تاریخی، جان پناهی برای سرمایه ساختار یافت. فرایندی آغاز شد که سوسیال دمکراسی، ایدئولوژی طبقه بورژوازی گردید؛ این جناح نه تنها در ماندگاری مناسبات استثمار، نقش حیاتی داشته، افزون بر آن، در قدرت گیری فاشیسم و همدستی با ناسیونال سوسیالیسم هیتلری و نیز در جابجایی های قدرت و روزنه ای برای تنفس دیگر جناح ها در دولت (Government) و نه حکومت ثابت سرمایه (state) فراهم آورده و می‌آورند. این فراکسیون «چپ» بورژوازی هنوز نیز در سراسر جهان ماندگاری سرمایه داری را با سلطه بر اتحادیه‌های کارگری و حتی با تشکیل دولت های سرمایه، دولت های رفاه ووو یعنی بخشی از حکومت ها را نمایندگی کرده و می‌کند. به یاری نهادهای سوسیال دمکراسی از جمله احزاب، اتحادیه های کارگری، دولت ها ووو، سرمایه و حاکمیت اش، طبقه کارگر را در گستره مهمی از جهان در چنبره دارد.

به زعم پدران سوسیال دمکراسی، «صلح و سوسیالیسم»، به دست و اراده ی حکومت آلمان و عناصری مانند قیصر ویلهلم‌ها و بیش از آن چرا که نه صدراعظم بیسمارک «سوسیالیست» تر، متحقق می‌شود. دیگر نیازی به اعتصاب و انقلاب پرولتاری و قهر انقلابی و طبقه کارگر انقلابی نیست. تنها بسنده است که اقتصاد سرمایه داری را دولتی کرد. بیسمارک، نخستین صدراعظم آلمان، که

بزرگترین بخش‌های اقتصادی و مالی رایش را «ناسیونالیزه» کرده بود، به یاری لوئی بناپارت، سرکوب‌کننده‌ی کمون جهانی کارگران در پاریس، زمانی که آخرین گلوله‌ها در پرتلاش بر سینه زنان و مردان کمونارد می‌نشست، با اعلام **قانون ضد سوسیالیستی**، نوعی سوسیالیسم را نیز اعلام نمود! بیسمارک و بورژوازی آلمان، سرکوب سوسیالیسم را در خون، با اعلام **سوسیالیسم آلمانی**، جشن گرفتند.

در نقد چنین سوسیالیسم و اینگونه اقدامات است که، بوخارین از رهبران انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و حزب بلشویک در روسیه، با نقد سرمایه مالی هیلفردینگ، رساله‌ی «امپریالیسم و اقتصاد جهانی» را می‌نویسد. بوخارین، در نقد توهم و دریافت هیلفردینگ، نوشت که، انباشت سرمایه نیاز به سود بالا دارد و از همین روی به سوی جهانی شدن و تمرکز در کارتل‌های بین‌المللی در حال درنوردیدن جهان است. چندی بعد، لنین، نقد بوخارین را بسنده ندانست و در سال ۱۹۱۶، کتاب «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری» را می‌نگارد.

«بوخارین می‌پنداشت که تمایز اساسی میان سرمایه داری سازمان‌یافته و سوسیالیسم، در ملی کردن وسایل تولید [ناسیونالیزاسیون] خلاصه می‌شود.»^[xi]

بنا به این دیدگاه، سرمایه مالی، خودنظمی به بار می‌آورد. لنین، این نظریه را نمی‌پذیرد و برآن است که بی‌نظمی در این روی‌کرد، ادامه می‌یابد. نظریه «انباشت» از راه تولید کشاورزی، دیگر انحراف تحلیل بوخارین بود که با اندیشه‌ی مارکس در تضاد است و مورد نقد روزا لوکزامبورگ و اشتباه‌آمیزتر آنکه، بوخارین باور داشت که: «نظام سرمایه‌داری دولتی خود را به معکوس خویش دگرگون می‌کند؛ یعنی شکل دولتی سوسیالیسم کارگری.»^[xi]

با آن همه، در سال ۱۹۲۴ بوخارین هنوز هم از سرمایه‌داری دولتی در نقد نظریه روزا لوکزامبورگ، دفاع می‌کند و بنا به همان درک نادرست از هیلفردینگ به ارث برده، در کتاب «امپریالیسم و انباشت سرمایه»، بحران تولید مازاد در جامعه سرمایه‌داری دولتی را غیرممکن می‌شمارد! کتاب، بحران، محمد قراگوزلو، در فصل «نئولیبرالیسم در چالش با سوسیالیسم»، زیر عنوان «سرمایه‌داری دولتی- سوسیالیسم دولتی» نتیجه‌گیری درست زیر را ارائه می‌دهد:

«ریشه‌تئوریک دیدگاه و نظریه تقلیل سوسیالیسم به اقتصاد دولتی یک تحریف بورژوایی و تحریف دیدگاه مارکس از سوسیالیسم است.»^[xi]

سوسیالیسم با رویکرد اقتصادی، اجتماعی و حقوقی، مناسباتی است که به بیان درست روزا لوکزامبورگ «در پشت ابرهای آینده پنهان شده است.» مارکس و انگلس و لنین و هر حزب انقلابی کارگران، جز خطوط عمومی نفی و ایجاب به دست نمی‌دهند. علمی بودن چنین اندیشه‌ای نیز در همین نکته، نهفته است. مارکس و انگلس، با نقد اقتصاد سیاسی بورژوایی آنچه باید برکنار و آنچه به طور

کلی باید برقرار گردد، تبیین کرده‌اند، اما تنها در رئوس کلی. اما، جزئیات، ظرافت‌ها و راهکارهای عملی را به ابتکار و پراتیک پرولتاریا در قدرت سیاسی واگذار نموده‌اند. نقد «برنامه گوتا» و «برنامه ارفورت» به وسیله مارکس و انگلس، نقدهای درخشانی اند، دیده‌بان این دیدگاه.

راه سوم

راه سوم یا میان بر، زیر هر نام و از سوی هر حزب و گروه و فردی، اگر فریب نباشد، ناآگاهی است و دیدگاه نادرست کائوتسکی و انحراف بوخارین را به نمایش می‌گذارد. تنها، می‌توان جورج سوروش، بزرگترین خریدار شمش طلا در جهان و آقای اسپیکولاسیون را که با یک سرانگشت می‌تواند انگلستان را به ورشکستگی بکشاند، با برپایی انجمنی از پوپریسم، خود را فیلسوف سیاستمداری می‌نامد که ضد کاپیتالیست، ضد سوسیالیسم، با اندیشه پوپر، برای خروج از بحران‌ها و تضادهای مناسبات سرمایه داری، همانند هاینس دیترایش، در جستجوی یافتن راه سوم است.

از نگاه پرولتاریای انقلابی، بین «سوسیالیسم یا بربریت؟» راه سومی در میان نیست، این برداشت روزا لوکزامبورگ کمونیست، باید همیشه بر پرچم برافراشته کارگران نگاشته بماند.

خروشچف و همراهان در پی مرگ استالین، تز گذار مسالمت آمیز و راه رشد غیرسرمایه‌داری برای کشورهای پیشاسرمایه‌داری را به سوی رسیدن به «سوسیالیسم»، با سوء استفاده از بیان لنین، اختراع کردند. بلشویک‌ها به رهبری لنین، پس از پیروزی انقلاب کارگری اکتبر، با تکیه بر کشور شوراها و به پشتوانه احزاب رادیکال جنبش کارگری در انترناسیونال سوم و نیز اوج‌گیری جنبش سوسیالیستی در آلمان، تز راه رشد غیرسرمایه‌داری خویش را به وجود اردوگاه سوسیالیسم و به پشتوانه ی این سوسیالیسم و انترناسیونالیسم پرولتری پیروزمند و نه «سوسیالیسم دولتی» در روسیه، مشروط می‌دانستند. خود انقلاب اکتبر، پس از پیروزی در اکتبر ۱۹۱۷، و نیز تداوم پیروزی این انقلاب، چشم امید به پیروزی انقلاب کارگری در آلمان دوخته بود. لنین بارها به این تنها امید خویش اشاره می‌کند. وی، نجات انقلاب و دستاوردهای کارگران در روسیه را در گرو پشتیبانی و پیروزی انقلاب کارگری در اروپا و به ویژه در آلمان می‌داند.

دریا دشت گلی

عباس منصوران

نوامبر ۲۰۱۲

a.mansouran@gmail.com

سوسیالیسم پرولتری در نقد بولیوارسیم ضد سوسیالیستی

(۳)

این نوشتار، تلاشی است در دفاع از سوسیالیسم پرولتری و نشان دادن ماهیت «سوسیالیسم» کاذب بولیوارستی و «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» چاوزی. نگارندگان این نوشتار چندبخشی، از موضعی کمونیستی به نقد «سوسیالیسم بورژوازی»، و دیگر جناح های بورژوازی، از جمله لیبرال ها، اصلاح طلبان، سوسیال دمکرات های رنگارنگ ایرانی - این پاره های هم محتوای حقیر نمایندگان سرمایه جهانی- و همراهانشان در دیگر کشورها، می پردازند. نئولیبرالیسم- را ایدئولوژی اقتصاد بازار در برهه های گلوبالیزاسیون- و سرمایه جهانی را یک مجموعه ای ضد انسانی- ضد طبیعت، فراگیر در کشورهای کانونی و پیرامونی می شناسیم. نقد ما به سوسیالیسم کاذب، نبایستی خشنودی مدافعین، مبلغین و کارگزاران ضد کمونیست، درون، پیرامون و در اپوزیسیون حکومتی ایران را سبب شود. هدف کنکرت ما در این نوشتار نه نقد سرمایه داری عریان و آشکار در کشورهای کانونی و پیرامونی همانند شیلی، مکزیک، کلمبیا ووو است، چرا که اینان ادعایی جز وابستگی به نئولیبرالیسم و بازار جهانی «اقتصاد آزاد» و گلوبالیزاسیون ندارند، نقد ما در اینجا، سوسیالیسم بدلی را نشانه می گیرد.

«زمانه ی سیاه سپ ری می شود،
روشنایی برآستانه ایستاده
است، باران می نشیند، آسمان
صاف خواهد شد. آرامش
فراخواهد رسید. و شوربختی ها
پایان می گیرد. اما، تا این همه
در رسد، چه رنج ها که بر ما
نخواهد رفت.» [xi]

در جهان هستی، تا دامنه، گستره و ژرفایی که دانش بشری توان پژوهش داشته است، تا کنون نمی توان، سنتزی را یافت که از دیالکتیک نفی نفی گذر نکرده باشد. به گواهی دانش بشری، هیچ موجود زنده ای بدون انقلاب، پدید نیامده است. از زایش یک بذر تا شکفتن یک گل، از پدیداری یک

جوجه از تخم، از پدیداری یک نوزاد انسان با پیوستن اسپرم و اوول و زایش، از محو مناسبات برده‌داری به فنودالیسم و سپس غلبه‌ی سرمایه‌داری، هیچ مناسبات اجتماعی، بدون انقلاب، نظام پیشین را پشت سر نهاده و به دوران مناسبات نوین پای نگذارده است. بورژوازی آمریکا، حتی با پرش از مرحله‌ی فنودالیسم در سده ۱۸ میلادی، بدون انتقال دانش، فن آوری و مهاجرت بورژوازی اروپا، هرگز قادر به گذر از مرحله‌ی پیشین به مرحله نوین نبود.

تکامل تدریجی

اولوسیونیسیم برنشتین، در نفي آشکارِ رولوسیونیسیم پرولتری، این قانون را نکار می‌کند. همانگونه که، سوسیالیسم بورژوایی «سه مرحله‌ای» طیف توده‌ای در ایران و سوسیال دموکراسی غرب، سوسیالیسم پرولتری را منکر می‌شوند. دستبرد به نام و اعتبار سوسیالیسم، برای جلب مشتری، تاریخی دیرینه دارد. نماینده انگلستان در اتحادیه اروپا که نمایندگی حزب کارگر را نیز به عهده دارد، مدافع سرسخت «حقوق بشر»، در دفترکار خویش، در پارلمان اروپا، پرتره ای از مارکس را بالای سر آویخته و سخت به «سوسیالیسم» باورمند است. سوسیال دمکرات هایی همانند اولاند، رئیس جمهور کنونی فرانسه نیز، «سوسیالیست» است و اقدامات بورژوایی را در مهار بحران بر پایه‌ی مشی حزب سوسیالیست و «سوسیالیسم» خویش به اجرا می‌گذارد. «سوسیالیسم» و «حزب سوسیالیست» و «اقدامات سوسیالیستی» وی، همراه با آنگلا مرکل- صدراعظم آهین رایش- یونانیان، و مردم پرتغال و اسپانیا را به فلاکت می‌نشانند. رفرم در برابر انقلاب از سوی تمامی سوسیالیست‌های غیر پرولتری، اقداماتی ضد کارگری و از همین روی ضدانسانی است. زیرا که، تنها پرولتاریای انقلابی با دست بردن به ریشه دردها می‌تواند رهایی بخش انسان باشد.

روزا لوکزامبورگ در کتاب «رفرم یا انقلاب»، مرز بین دیالکتیک و مکانیک را این گونه روشن‌گری می‌کند:

«تفاوت اساسی میان کودتای بلانکیستی «اقلیتی معصوم»، که همواره به شلیکِ نابه‌هنگامِ گلوله‌ی تپانچه می‌ماند و کسبِ قدرت دولتی توسط توده‌های وسیع مردمی که به منافع خود آگاهی دارند، در همین جا نهفته است، کسب قدرتی که فقط با آغاز فروپاشی جامعه‌ی بورژوایی به‌دست می‌آید و بدین ترتیب توجیه اقتصادی و سیاسی پیدایش به موقع خویش را با خود به همراه دارد.» [xi]

برنشتین، انقلاب پرولتری را به بلانکیسم هم‌نمایی می‌سازد، تا تکامل تدریجی (اؤلوسیون) را به جای رولوسیون کارگران جایگزین کند. تکامل تدریجی وی و پیروان، در خود مناسبات سرمایه داری و با هماهنگی حکومت، با اقداماتی هماهنگ، سرانجام، روزی روزگاری به «سوسیالیسم» می‌انجامد. بدین گونه سوسیال دموکراسی، منجی سرمایه‌داری، با تجدید نظر در اساسی ترین بنیادهای فلسفی پرولتاریا، زاده می‌شود.

اقدامات و دیدگاه های «جان مینارد کینز» و منادیان دولت رفاه، گروه‌بان هایله ماریام ها در «جمهوری دموکراتیک خلق» سومالی و یمن و آلبانی دوران پدیداری قارچ وار این گونه «خلقی های» روس و چین پناه را می‌توان در راستای همین اقدامات دولتی کردن‌ها و «منادیان» مستقیم و نامستقیم راه «سوسیالیسم» نامید!

به بیان لوکاچ:

«آگاهی طبقاتی، «اخلاق» پرولتاریا است؛ وحدت نظریه ی کردار او، همان نقطه ای است که در آن ضرورت اقتصادی پیکار رهایی بخش وی به نحوی دیالکتیکی به آزادی بدل می‌شود.»^[xi]

در شوروی سال های ۱۹۱۸، در پی انقلاب کارگری اکتبر ۱۹۱۷، با سرنگونی بورژوازی از قدرت سیاسی، ضرورت اقتصادی پیکار پرولتاریا برای استقرار سوسیالیسم و آزادی، راه کار اقتصادی «نپ»، به سان یک الزام حیاتی شناخته شد.

لنین، در بیان چگونگی رسیدن به سیاست نوین اقتصادی، «نپ»، در سال ۱۹۱۸، می‌نویسد:

«سرمایه‌داری دولتی، در مقایسه با اوضاع کنونی امور(آن زمان) در جمهوری شوروی ما، گامی به جلو به شمار می‌رود. اگر سرمایه‌داری دولتی در مدتی نزدیک به شش‌ماه در جمهوری ما برقرار شود، موفقیتی بزرگ و تضمینی محکم است، مبنی بر اینکه طی یک سال، سوسیالیسم در کشور ما پایه ای محکم خواهد گرفت و شکست ناپذیر خواهد شد.»^[xi]

لنین، گریز ناپذیری پذیرش «نپ» را زمانی مجاز و مهار پذیر می‌شمارد که حاکمیت کارگران و انقلاب کارگری، تضمین کننده چنین راه کاری باشد. «سرمایه داری دولتی» مورد تأیید لنین و حزب بلشویک، به سان یکی از اشکال گذرا و درمهار طبقه کارگر و ضرورت آن زمان، برنامه ریزی شده، محدود، با زمان بندی و نظارت حزب کارگری و شوراهای، مشروط شمرده می‌شود. این سیاست اقتصادی اجباری مورد نظر لنین، با برقراری جمهوری شورایی سوسیالیستی، و تنها یک اجبار شرایط

بحرانی و نجات انقلاب کارگری در محاصره ی امپریالیسم و گرفتار جنگ داخلی و قحطی ووو امکان پذیر به دید می‌رسید. ولادیمیر ایلیچ، در ادامه سخنرانی خود در ۱۳ نوامبر سال ۱۹۲۲، با یادآوری آن سخنرانی (سال ۱۹۱۸)، می‌افزاید:

« البته این در زمانی گفته شد که ما نادان‌تر از حال بودیم، اما نه چندان نادان که نتوانیم چنین مسائلی را بررسی کنیم.

مثلاً من در سال ۱۹۱۸ معتقد بودم که سرمایه‌داری دولتی در مقایسه با اوضاع اقتصادی جمهوری شوروی در آن زمان، گامی به جلو خواهد بود. این، بسیار شگفت آور و حتی پوچ به نظر می‌رسد، زیرا جمهوری ما در همان زمان، یک جمهوری سوسیالیستی بود و ما همه روزه، شتابان- بسیار شتابان- اقدامات اقتصادی جدید گوناگونی به عمل می‌آوردیم که هیچ عنوانی جز اقدامات سوسیالیستی نمی‌شد به آنها داد. با این حال، من در آن زمان معتقد بودم که سرمایه‌داری دولتی در مقایسه با اوضاع اقتصادی جمهوری شوروی در آن زمان، گامی به جلو خواهد بود و من نظرم را فقط با برشمردن عناصر نظام اقتصادی روسیه بیان کردم. به اعتقاد من، این عناصر بدین قرار بودند:

(۱) شکل دودمانی، یعنی ابتدایی‌ترین شکل کشاورزی [آبشین ها]؛

(۲) تولید کوچک کالایی (این شامل اکثریت دهقانانی می‌شود که دست اندر کار داد و ستد غلات‌اند؛

(۳) سرمایه‌داری خصوصی؛

(۴) سرمایه داری دولتی؛

(۵) سوسیالیسم.

در آن زمان، همه این عناصر اقتصادی در روسیه وجود داشت. من وظیفه خود دانستم که روابط این عناصر را با یکدیگر بررسی کنم و بگویم که آیا نباید یکی از عناصر غیر سوسیالیستی، یعنی سرمایه‌داری دولتی را در درجه‌ای بالاتر از سوسیالیسم قرار دهیم ...

ما با اینکه انقلاب سوسیالیستی را به انجام رسانیده بودیم، ارزش بالاتری به مبادی اصول اقتصاد سوسیالیستی ندادیم، برعکس، ما در آن زمان تا اندازه‌ای متوجه شدیم که بهتر خواهد بود نخست وارد مرحله سرمایه داری دولتی و سپس

سوسیالیسم شویم.» [xi]

در این سخنرانی است که لنین، تمایز سرمایه داری دولتی خودویژه و زیر کنترل و حاکمیت جمهوری شوراهای را شرح می دهد:

«دهقانان می دانند که ما قدرت را به نفع کارگران متصرف شده ایم و هدف امان آن است که این قدرت را برای استقرار نظام سوسیالیستی به کار گیریم... آن سرمایه داری دولتی که ما در کشورمان مستقر کرده ایم، از نوع خاصی است. این نظام، با مفهوم عادی سرمایه داری دولتی وفق نمی دهد. ما همه مواضع کلیدی را در دست داریم. زمین به دولت تعلق دارد.» [xi]

لنین، در شرایط جنگ داخلی، محاصره اقتصادی و تهدیدها، به خطرتهاجم امپریالیستی، قحطی، ووو به «عقب نشینی» گذرا اشاره می کند. وی، به موازی این طرح، تضمین سوسیالیسم و انقلاب کارگری و مهار اقتصاد دولتی را در گرو در دست داشتن «همه مواضع کلیدی»، صنایع سنگین، قدرت به دست کارگران انقلابی و سازمان یافته و حاکمیت شورایی کارگران می داند. در برهه ای که از مالکیت خصوصی در ابعاد گسترده، خلع مالکیت شده، انقلاب کارگری، بورژوازی را سرنگون کرده، مناسبات را به سوی سوسیالیسم، سمت و سو می دهد و شوراهای کارگران، تهی دستان شهر و روستا و سربازان انقلابی هنوز در کشوری به گستره ی یک قاره، نیمی در آسیا و نیمی در اروپا، با اقتصادی بیشتر دهقانی، با چنان ترکیب اقتصادی در پرتو انقلاب سوسیالیستی و ارتش سرخ کارگران، که تمامی مواضع کلیدی که از دولت گرفته تا اقتصاد را در دست دارد، مشروط، قابل اجرا و پیشبرد می داند. اکنون، معماهای حل شده به حکم تاریخ را می توان ساده انگاشت، می توان «نپ» را نقد کرد، یا هر راهبرد دیگری را به جای آن، انگاشت. نقد «نپ» و چگونگی این سیاست، اما در این مجال نمی گنجد. مراد از آوردن این نقل قول های دراز، بیان یک تجربه تاریخی، و پافشاری بر این نکته است، که «سرمایه داری دولتی» بلشویک ها، تنها در چنین شرایطی، رای لنین و دیگر بلشویک ها و کارگران انقلابی را به خود خواند.

تفاوت سوسیالیسم پرولتری با دیگر انواع سوسیالیسم ها

سوسیالیسم مارکس و انگلس، دست آورد تعیین سرنوشت کارگران به دست خود پرولتاریای آگاه است و بس. به بیان مارکس، «خودکنشی و خودگردانی جامعه به دست تولید کنندگان همبسته». این هنگامی

است که تولید کنندگان همبسته، در تولید و توزیع و قدرت سیاسی، «ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه تبدیل گردد.»^[xi] و خود گردان خویش باشند.

در سوسیالیسم، خودکنشی- خودگردانی تولید کنندگان همبسته است که مازاد تولید، زیر کنترل تولید کنندگان در آمده و ارزش اضافی جایی ندارد. انباشت سرمایه نیز، در این فرایند، وجود ندارد. این نخستین گام سوسیالیسم و اقدام سوسیالیستی پس از پیروزی انقلاب است.

«سوسیالیسم مبتدل و همین‌طور بخشی از پیروان

دمکراسی، به سیاق اقتصاددانان بورژوازی، شیوه‌ی

توزیع را مستقل از شیوه‌ی تولید مورد تأمل و بررسی

قرار می دهند و در نتیجه شیوه‌ی توزیع را محور اصلی

سوسیالیسم قلمداد می کنند.»^[xi]

در کمونیسم پرولتری مارکس و انگلس، یکی از اهداف پایه‌ای سوسیالیسم، از بین بردن پستی‌های کار و سبک و روشی از زندگی است که از سرمایه‌داری ناشی می‌شود.

در انواع سوسیالیسم های غیر مارکسی، هدف، کسب سود و حفظ مناسباتی است که هستی و حاکمیت خود را در گرو همین پستی ها و روش غیرانسانی زیست و زندگی می داند.

«ارزش برپایه استثمار نیروی کار»! سوسیالیسم، نخستین هدف خود را برهم زدن معادله ی بالا می‌داند.

بولیواریسم، و یا هر ادعایی جز سوسیالیسم انقلابی کارگران، در راستای ایدئولوژی‌های رنگارنگ و منسوخ، تثبیت همین پستی‌های کار و زیست و زندگی غیر انسانی به شمار می آید.

آینده و پیشبرد سوسیالیسم، از همان لحظه‌ی پیروزی انقلاب، در فرآیند انقلاب، در زمان و مکان و در واکنش به آزمون‌های به دست آمده، به دست طبقه کارگر پیروز، به پیش می‌رود. بلشویک‌ها، آزمون‌های سال‌های ۱۹۱۷ تا ۲۴ را به پیش بردند، پیش از آن کموناردها در یک فرصت سه ماهه. آنچه پیش شرط و گام لازم این پیشبرد بود، انقلاب اجتماعی، به دست گرفتن قدرت سیاسی به دست طبقه کارگر و برقراری حاکمیت شورایی پرولتری بود.

سوسیالیسم پرولتری، معنای ایجابی لغو مالکیت خصوصی است. بینش پرولتاریای آگاه، کمونیسم را بازگشتی به سوی سرشت انسانی می‌شناسد. سوسیالیسم گام نخست، همواره جاری به سوی فاز پیوسته‌ی کمونیسم است.

«کمونیسم به عنوان فرارفتن ایجابی از مالکیت خصوصی و از خودبستگی آدمی و در نتیجه، تملک واقعی ذات انسانی توسط آدمی و برای خود آدمی. بنابراین کمونیسم به معنای بازگشت کامل آدمی، به خویشتن، به عنوان موجودی اجتماعی (یعنی انسان) است. بازگشتی آگاهانه و کامل در چارچوب کل ثروت و رفاه حاصل از تکامل قبلی [جامعه]. این کمونیسم که ناتورالیسمی کاملاً رشد یافته است، با اومانیسم [انسان باوری] یکسان است و به عنوان اومانیسم کاملاً رشد یافته با ناتورالیسم، برابر است: کمونیسم راه حل واقعی تعارض آدمی با طبیعت و آدمی با آدمی است. حل واقعی تعارض میان هستی و ذات، میان عینیت یافتگی و اثبات خویشتن، میان آزادی و ضرورت، میان فرد و نوع. کمونیسم، معمایی تاریخ شده است و خود را راه حل [این معما] می‌داند... کمونیسم... بنابراین فرارفتن ایجابی از مالکیت خصوصی، یعنی به تملک در آوردن زندگی انسانی، همانا فرارفتن ایجابی از هرگونه بیگانگی است؛ به کلام دیگر بازگشت آدمی از مذهب، خانواده، دولت و غیره، به وجود انسانی یعنی به وجود اجتماعی خویش می‌باشد.» [xi]

«انقلاب بولیوارستی»

مبارزات ضد استعماری - بورژوازی، به ویژه به رهبری عناصری از خرده‌بورژواها و اشراف زادگان نخبه در آمریکای لاتین و جنوبی، تاریخی بس دراز دارد. مبارزات استقلال طلبانه بورژوازی (ملی) در این گستره، به سده ۱۶ و مبارزه علیه اشغالگرانی همانند اسپانیا و پرتغال و... باز می‌گردد. سیمون بولیوار [xi] یکی از فرماندهان ارتش چنین مبارزاتی در سال‌های آغازین سده ۱۹ بود. وی در سال ۱۸۱۰ میلادی به فراخوان ژنرال فرانسیسکو د میراندا، به مبارزه در برابر اشغالگران اسپانیایی پیوست؛ و به عنوان کلنل تا سال ۱۸۲۲ هم‌زمان با بیرون رانده شدن اسپانیا از ونزوئلا، فرماندهی بسیاری از جبهه‌ها را به عهده داشت. سپس با قاره‌ای شدن این مبارزات، در پی تشکیل جمهوری بزرگ کلمبیا، در برگیرنده‌ی ونزوئلا، اکوادور و کلمبیا، سپس، در مبارزات مردمان پرو، پاناما و بولیوی علیه استعمارگران شرکت جست و چهره گردید.

بولیواریسیم، برآمده از برداشت ناسیونال پوپولیستی کشوری پیرامونی با سنت مسیحیت آغشته به باورهای باستانی اینکائیسیم است. این باور پیشا کریستوس، سرشت طبقاتی حکومت را به عنوان ارگان فرمانروایی طبقه حاکمه، می‌پوشاند. و بدین گونه، نخستین و مهمترین فهم فلسفی ماتریالیسم تاریخی و دانش مبارزه طبقاتی پرولتاریا را انکار می‌کند.

- پدیده‌ی حکومت را «مستقل» و متکی به اخلاق و ژنرال بولیوار، می‌نشانند، تا خود مادام‌العمر، همچون کیم ایل سونگ، حتا پس از مرگ، تا ابد رئیس جمهور، «نامیرا» باقی بماند و فرزندش کیم جونگ ایل نیز، نقش سایه پدر.
- «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی»، هگلیسم سده ۱۸ را دهقانی و ولگاریستی ساخته است. همانگونه که ولگاریسم، ادبیات رسمی سده ۱۸ را محاوره‌ای می‌خواست. این «لالایی‌های با شیپور»، مدنیت «جامعه مدنی» هگلی حتا نیست، که حکومت را ماوراء طبقات، نماینده وجدان و ایده کل انسان‌ها می‌نامید تا آن را بر فرق جامعه بشناساند.
- سوسیالیسم چاوزی، دیتریشیسم عوام فریبانه و پوپولیستی است.
- سوسیالیسم بولیواری، سوسیالیسم بیسمارکی نیز نیست.
- سوسیالیسم بورژوایی به بیان مانیفست کمونیست هم نیست.
- سوسیالیسم بولیواریستی، سوسیالیسم کشیشی- ارتجاعی است:

« نیم نوحه سرایی، نیمی هزلیات، نیمی قصه گذشته و نیمی تهدید به آینده است. که گاهی دادنامه تلخ و بذله گویانه و نیش دارش مستقیماً قلب بورژوازی را جریحه دار» [xi] می‌کند.

- این سوسیالیسم، سوسیالیسم خرده بورژوایی هم نیست، زیرا که برآمده از یک مناسبات موزون و «مدرن» در ساختار و صنعت بورژوایی «متعارف» که دیرزمانی است به تاریخ پویسته و پوسیده، نیز نمی‌باشد.

- خرده‌بورژوای چنین جوامعی، بخش مکمل بورژوازی کلاسیک نیست. خرده بورژوای کشورهای پیرامونی سرمایه متروپل، به ویژه در آمریکای لاتین، زمین می‌خواهد و دهقان است و مالک مونوفاکتورهای میلیونی در حال ریزش. دهقان، خرده مالکی را به مالکیت کلان، آرزومند است و خرده بورژوا، پیوسته، آزمندانه به گسترش کارگاه و مالکیت و تقویت

جایگاه خویش، و استثمار دیگران، چشم از دوخته است. این لایه‌های شناور و با «فرهنگ مالکیت»، بخشی به طبقه کارگر می‌پیوندد و سرانجام متحد طبقاتی.

- **سوسیالیسم آلمانی** یا [حقیقی] رؤیای فیلسوف نخبه گانی که خود را در سالهای ۱۸۴۰ آلمان، کمونیست می‌خواندند و خواهان برقراری حکومت فیلسوفان برای دستیابی به سوسیالیسم و آزادی بودند، نیز نیست. آن نگرش غیرپروولتری که نقد مارکس و انگلس را سزاوار گردید و «ایدئولوژی آلمانی» و «درباره تزه‌های فوئرباخ»، در نقدش آفریده شدند، از سرزمین فیلسوفان- آلمان- برآمده بود. اکنون نیز «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» هاینس، از آلمان صادر شده، اما، نقطه مقابل سوسیالیسم انقلابی مارکس است، به «راه سوم» جورج سوروش، نزدیک است. آن سوسیالیسم، در سال ۱۸۴۴، «کمونیست‌هایی» همانند ویلیام وایتلینگ نظریه پردازش بودند، هوادارانی بسیار داشت و هنوز در آن برهه، نقش و وظیفه تاریخی طبقاتی کارگران نزد مارکس کشف نشده بود. انگلس با حضور و شرکت در جنبش کارگری در انگلستان، و با پژوهش تاریخی «وضعیت معیشتی طبقه کارگر در انگلستان»، در تبادل اندیشه و **گفت‌وگومان موازی** به همراه مارکس، **مفهوم آفرین** شد، فلسفه انقلابی طبقه کارگر را کشف کردند. حکومت فیلسوفان «کمونیست»، برداشت سده نوزدهمی، «آرمان شهر» افلاتون و حکومت عقل هگل بود.

- بولیواریسیم، **سوسیالیسم محافظه کار بورژوایی** نیز نیست؛ از آن نیز منسوخ تر است. هرچند با شباهت‌هایی در آنجا که می‌خواهد دردهای اجتماعی را تسلی بخشد، به سوسیالیسم بورژوایی نزدیک می‌شود.

«**هنگامی که این سوسیالیسم از پروولتاریا دعوت می‌کند که سیستم او را عملی نماید و در بیت‌المقدس جدید وی گام گذارد، در واقع توقع وی فقط آن است که پروولتاریا در جامعه کنونی باقی بماند ولی اندیشه کینه‌آمیز خود را در باره‌ی این جامعه به دور افکند.**» [xi]

با بیان درخشان مارکس، سوسیالیسم بورژوایی تنها زمانی با چهره برازنده خود جلوه گر می‌شود که به وجهی از سخنوری پدیدار گردد.

«آزادی بازرگانی! به سود طبقه کارگر؛ حمایت گمرکی! به سود طبقه کارگر، سلول‌های انفرادی به سود طبقه کارگر!

این است آخرین و تنها سخن جدی سوسیالیسم بورژوایی.
سوسیالیسم بورژوایی درست منحصر به این ادعاست که
بورژوا بورژواست، به سود طبقه کارگر!^[xi]

سوسیالیسم بولیواریستی نیز، سوسیالیسمی است تا که، سوسیالیسم نباشد. در «سوسیالیسم سده بیست و یکمی» کنلن چاوز، اقدامات اصلاح طلبانه سرمایه داری انجام می‌گیرد، اما نه در راستای سوسیالیسم، بل که، در برابر سوسیالیسم.

اصلاحات ارضی شاه در ایران سال ۱۳۴۱، نیز، «حق رأی» برای زنان، تشکیل انجمن های شهر و روستا و... فرایند کالایی شدن نیروی کار، به هدف ارزش افزایی در مناسبات سرمایه داری را شتاب بخشید. روسیه و روسوفیل های توده ای این رفرم را ستودند. اصلاحات شاه، آنان را به وجد آورد، در حالیکه، این روند پرولتاریزاسیون و کالایی ساختن نیروی کار، به ویژه، خانه خرابی دهقانان را به شیوه «پروسی»، همه گیر می‌ساخت و شتاب می‌بخشید. دهقان، از زمین آزاد و برای اسارت، به بازار بورژوازی دلال و کمپرادور، کوچ داده شد. **رفرم شاه- کندی، اصلاحاتی ضد انقلابی** بود. محمد رضاشاه، این ترفند را «انقلاب سفید شاه و ملت» نامید. برای سوسیالیسم روسی و احزاب برادر، این گذار برای رسیدن به «سوسیالیسم» ضروری بود.

بولیواریسم نیز، در زمان و مکان کنونی **ضد انقلابی** است؛ سوسیالیسم انقلابی کارگران را در ردیف کاپیتالیسم می‌نشانند و مردود می‌شمارد. **ارتجاعی** است، زیرا که به جای گزینه‌ی ماتریالیسم دیالکتیک، و فلسفه‌ی رهایی بخش کمونیسم، بی‌راهه‌ی سومی را تبلیغ می‌کند. **ارتجاعی** است، زیرا که از سوی دیگر، در برابر کیفرخواست انقلاب در برابر ضدانقلاب، با اعلام کمون پاریس و انقلاب اکتبر در روسیه، ماتریالیسم تاریخی و فرم‌اسیون‌ها و نظام‌های طبقاتی از برده داری تا فنودالیسم به تاریخ پیوسته را نیز، انکار می‌کند. **ارتجاعی** است، زیرا که، سرمایه داری محکوم به نابودی را، با آلترناتیو سرمایه داری دولتی، گزینه می‌سازد. این بینش **ارتجاعی** است، به ویژه آن که در گستره ای که توانایی و ظرفیت پذیرش سوسیالیسم انقلابی را داراست، تبلیغ می‌شود. **ارتجاعی** است؛ **ضدانقلابی**، زیرا در برابر مبارزه طبقاتی پرولتاریا، بازدارنده، توهم آفرین و خطرناک است. **ارتجاعی** است زیرا که به نام سوسیالیسم دورغین، پرچم دار «سوسیالیسم» شده است.

سوسیالیسم انقلابی، در آمریکای لاتین، مرکزی و جنوبی، در آنجا که مبارزه و تضادهای حاد طبقاتی به شدت جاری است، جنبش کارگری، جنبش‌های تهی‌دستان شهر و روستا، بی‌زمینان، بی‌سرپناهان،

کودکان کار و خیابان، از آرژانتین و بولیوی و کلمبیا گرفته تا مکزیک و برزیل و شیلی و وو، در بحران فراگیر و تاریخی سرمایه جهانی فرورفته، با اعتبار موجود برای چه گوارا و نام سوسیالیسم در آن گستره، می‌تواند، با روی کرد به سوسیالیسم انقلابی کارگران، مناسبات جهانی سرمایه داری را در گستره ای تاریخ ساز، نشانه رود.

اقدامات رفرمیستی چاوزها، پادزهر چنین رویکردی می‌باشند. این اقدامات، زیر حاکمیت سرمایه داری، تحمل پذیر مناسبات، و مناسباتی تحمل پذیر برای بورژوازی، در چارچوبی معین و خاموش ساز جنبش های رادیکال اجتماعی و طبقاتی، مجاز شمرده می شود و از خط قرمزها نمی گذرد. هیچ یک از سیاست‌ها، بینش، و کارکرد بولیواریسیم، ساندینیسم، آئنده ایسم ووو در این پهنه از جهان، سوسیالیستی یا حتی ترقی خواهانه به همان سیاق بورژوازی کلاسیک نیستند. اگر چنین بود، «سوسیالیسم واقعاً موجود» در روسیه سالهای پیش از میخائیل گورباچوف که بسیار سوسیالیسم‌تر از سوسیالیسم بولیوارستی چاوزها بود! اگر «سوسیالیسم سده ۲۱» چاوزها، و اقدامات آنها، سوسیالیستی اند، از چه روی، نبایستی اقدامات احزاب رفرمیستی و دولت های سوسیال دموکراسی، حکومت‌های چین، ویتنام، شوروی دوران استالین به بعد، اقمار شوروی سابق ووو را، سوسیالیسم و گام‌هایی در راه سوسیالیسم ننمایم!

در برابر سوسیالیسم دیتریش، اقدامات اقتصادی استالین و مائو و سیاست هایشان را چه باید خواند؟! ترقی خواهانه! در استقرار و فرایند سوسیالیسم! زمینه ساز سوسیالیسم! رفرمیستی! ضد انقلابی ووو؟! برای مدافعین بولیواریسیم، فروپاشی بلوک «سوسیالیستی» در شرق، باید فاجعه ای عظیم باشد. چرا برای «آن همه اقدامات سوسیالیستی» بسا فراتر از «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» هاینس دیتریش و پیروانش در ونزوئلا و بولیوی، فریاد «وا آسفا» سر نباید داد و افتخار وفاداری به آن بلوک را تنها به طیف توده‌ای و احزاب برادر، بخشید! اگر «سوسیالیسم موجود» پیشین در بلوک شرق، اندکی «مترقی» و راه گشا به سوی سوسیالیسم، چرا توده ایسم و احزاب برادر، در این رابطه، تقبیح می‌شوند!؟

طرفداران تز «راه سوم» هاینس دیتریش، سوسیالیسم کپک زده ی کاتولیکی را رهایی بخش می‌خوانند، و در برابر، انقلاب سوسیالیستی و طبقه کارگر رهایی بخش، مخدوش می شود. چاوز و همقطارانش، قهرمان رهایی بخش آمریکای لاتین می‌شوند، و پرولتاریا، تهی دستان و لایه های زیر ستم و قربانی

سرمایه، همانند قوم بنی اسرائیل، حیران و سرگردان، به موسای خویش و امید سرزمین موعود، انگشت به دهان می نگرند.

هیجان آفرینی های چاوزها، دیرمان نیست، هیچ طبقه ای در جامعه بورژوازی نمی تواند، در جایگاه همه گان باشد و نماینده همه طبقات. چاوزها در مناسبات حاکم، نمایندگان، طبقه حاکم هستند.

سرهنگ و همراهانش، اینک با ۱۳ سال حاکمیت بر مردم، می تواند ادعا کند که خود و وابسته گانش را به سان بخشی از بورژوازی، «آزاد» ساخته و به «حاکمان همه گان» رسیده اند و «خلق را نمایندگی» می کنند، همانگونه که ولی فقیه، امت را. وی به هر باور و برهانی، اما، هرگز نمی تواند این حقیقت را بپوشاند که او در جامعه طبقاتی در جایگاه دولت، به سان بالاترین نماینده قدرت در قوه مجریه، و اعمال کننده سیاست ها و ملزومات طبقه حاکم، یعنی بورژوازی کارگزار است.

آیا می توان، سیاست های داخلی چاوز و همقطارانش در آمریکای لاتین را «اقدامات مترقی» نامید، اما سیاست خارجی حکومت در ونزوئلا را با آن همه یاری، همراستایی و پشتیبانی از حکومت اسلامی سرمایه در ایران را اشتباه! سیاست داخلی و خارجی حکومت ها، نمی توانند تا این درجه، با هم در تناقض باشند. منطق سرمایه، و هدف نهایی بورژوازی بر مبنای ارزش، سود است. سیاست خارجی، ادامه سیاست داخلی است، همانگونه که جنگ ادامه سیاست اقتصاد بورژوازی. این منطق، مبتنی بر دیالکتیک زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی و از جمله حکومت، ایجاب می کند که سیاست ها را در راستای منافع محوری، از جمله با ایالات متحده آمریکا، ایران و دیگر کشورها در تبادل سرمایه داری مدیریت کند.

راه کارهای طبقاتی، «سوء تفاهم» نیستند، تفاهم های طبقاتی اند.

ادامه دارد...

دریا دشت گلی

عباس منصوران

نوامبر ۲۰۱۲

a.mansouran@gmail.com

سوسیالیسم پرولتری در نقد بولیوارسیم ضد سوسیالیستی

(۴)

Comments Off [عباس منصوران](#): نویسنده | ارسال شده در مورخ ۱۱ آذر ۹۱

این نوشتار تلاشی است همراستا برای دو هدف، از سویی در دفاع از سوسیالیسم پرولتری، و از سوی دیگر نقد بولیوارسیم و «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» و نشان دادن ماهیت «سوسیالیسم» کاذب بولیوارستی و «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی»^[i] بولیواریست‌ها. هدف محوری ما در این نوشتار نقد سرمایه داری عریان و آشکار در کشورهای کانونی و پیرامونی همانند شیلی، مکزیک، کلمبیا ووو نیست، چرا که اینان ادعایی جز وابستگی به نئولیبرالیسم و بازار جهانی «اقتصاد آزاد» و گلوبالیزاسیون ندارند، نقد ما در اینجا، سوسیالیسم بدلی را نشانه می‌گیرد. جناح‌های راست بورژوازی در آمریکای لاتین و مرکزی و جنوبی، از جمله دولت‌های دست راستی مکزیک، شیلی، کلمبیا، برزیل و... که مدافع هارترین و عریان‌ترین دسته بندی‌های- امپریالیستی و نئولیبرالیستی بازار آزاد سرمایه در این منطقه هستند و سیاست‌های سرمایه‌داری جهانی را آشکارا به پیش می‌برند. این دیدگاه، با هر دو جناح بورژوازی چه در شکل حکومت‌های دست‌راستی و متحد آشکار امپریالیسم و هم پیمانان نئولیبرالیسم آنان و چه با جناح چپ بورژوازی (سرمایه داری دولتی) و دولت‌های رنگارنگ این حکومت‌ها، چه در پوشش راست و چه در پوشش چپ، مرزبندی دارد.

نگارندگان این نوشتار چند بخشی، از موضعی کمونیستی در این نقد، به «سوسیالیسم بورژوایی»، لیبرالی که در این منطقه از امپریالیسم دفاع و رهنمود می‌گیرند و نیز به شدت از موضع ضد کارگری با هر سوسیالیسمی عداوت می‌ورزند، نیز می‌پردازند. لیبرال‌ها، اصلاح طلبان، سوسیال دمکرات‌های رنگارنگ ایرانی و حکومت‌های - این پاره‌های هم محتوای حقیر نمایندگان سرمایه جهانی- و همراهانشان در دیگر کشورها، در زمره این بخش از بورژوازی پوسیده می‌باشند. ما، از موضعی کارگری - کمونیستی، نئولیبرالیسم- را ایدئولوژی اقتصاد بازار جهانی در برهه‌ی گلوبالیزاسیون- و سرمایه جهانی را یک مجموعه‌ی، ضد انسان و طبیعت، در برگیرنده‌ی کشورهای کانونی و پیرامونی می‌شناسیم. نقد ما به سوسیالیسم کاذب، نیاستی خشنودی مدافعین، مبلغین و کارگزاران ضد کمونیست، درون، پیرامون و در اپوزیسیون حکومتی ایران را سبب شود.

دلال- کمپرادریسیم بورژوایی

ونزوئلا، همانند ایران، بیش از نیمی از درآمدها و افزون بر ۹۰٪ صادرات خود را بر پایه صادرات نفت به دست می‌آورد. دولت چاوز در رهبری مبادلات ونزوئلا در شبکه‌ی تجارت جهانی، با بزرگترین شرکای بازار سهام در وال استریت در ایالات متحده آمریکای شمالی مبادله دارد.^[ii] نخستین مشتری نفت ونزوئلا، USA است، یعنی همان کشوری که چاوز و سران حکومتی در ایران، در رسانه‌ها «دشمن» می‌نامندش و با آن «دست به گریبان» اند.

به گزارش روزنامه سوئیسی [لوتام](#)^[iii]:

تولید در ونزوئلا، همانند بسیاری از دیگر کشورهای تک پایه‌ای نفتی، عملاً فلج شده و نرخ تورم در این کشور دو رقمی است. «انزو دل‌فالو»، اقتصاددان ونزوئلایی در این باره می‌نویسد: «تقریباً نیمی از شرکت‌هایی که در سال ۱۹۹۹ در ونزوئلا وجود داشتند، از بین رفتند و کشور، سیاست صنعتی‌زدایی را در پیش گرفته است.»

این همان تصویری است که در ایران سرمایه‌داری و «ضدامپریالیست» به شدت جاری بوده است. دولت‌ها در ایران و ونزوئلا و دیگر کشورهای پیرامونی، در نقش دلال کمپرادورها، تولیدات و منابع داخلی را به سودا گذارده. دلالت حاکم، جامعه را به نابودی کشانیده، با صنعت زدایی و خشکاندن ریشه‌های تولید کشاورزی، صنعتی، کانی‌ها می‌پردازند. آنان، هرآنچه که دارایی‌های جامعه و ذخیره‌ی نسل‌های کنونی و آینده‌اند، و در درازای تاریخ با تلاش و کار حفظ شده و تنم‌های از آن‌ها باقی مانده بود را به سود واردات کالاهای مصرفی از چین و دیگر کشورهای سرمایه‌داری، تخریب و به حراج می‌گذارند.

در ایران، ناف پدران این بورژوازی از همان پیدایش مناسبات سرمایه‌داری در ایران به امپریالیسم بسته می‌شود. در ایران و دیگر کشورهای پیرامونی سرمایه، «بورژوازی ملی» هیچگاه امکان رویش نیافته و نخواهد یافت. نزدیک به یک سده پیش، آوتیس میکائیلیان – سلطانزاده – نخستین دبیرکل حزب کمونیست ایران، اندیشمندانه این واقعیت را به انترناسیونال سوم و به لنین یادآور شد.^[iv]

راه رشد سرمایه‌دارانه یا سوسیالیستی

حزب کمونیست شوروی، به ویژه پس از مرگ لنین، تزه‌های سلطانزاده را زیر پا نهاد و رضاخان را نماینده «بورژوازی ملی» و «مترقی» ایران نامید. سرمایه ربایی، دلالتی و تجاری واپس مانده در کشوری همانند ایران نه می‌خواست و نه می‌تواند نقش مترقی داشته باشد؛ از همین روی رضاخان و دولت وی که نماینده چنین سرمایه‌داری بود، نیز، تنها به سوی وابستگی و امنیت سرمایه‌های جهانی روی کرد داشته و خود کارگزاران چنین مناسباتی. بورژوازی دلال کمپرادور ایران، بنابراین از هر نوع بورژوازی تجاری و سوداگر دیگر، رذل‌تر و ارتجاعی‌تر است. حکومت کمپرادور دلال‌ها، الیگارش‌پهلوی و حاکمیت اسلامی سرمایه در برهه‌ی کنونی در ایران، تکیه‌گاه سرمایه جهانی بوده و می‌باشد. «سرنوشت» کشورهای پیرامونی همانند ایران با ورود سرمایه به فار امپریالیستی، در آسمان سرمایه، چون «تقدیری» شوم، نوشته شد. آ. سلطانزاده، نزدیک به یک سده پیش نوشت:

«ایران به خاطر فقدان سرمایه‌های بزرگ انباشت شده، نخواهد توانست با اتکاء به نیروی خود صنایع بزرگ سرمایه‌داری را به وجود آورد. به‌علاوه عدم وجود شرایط مناسب انکشاف سرمایه‌داری، باعث می‌شود سرمایه‌های بزرگ انباشت شده در دست بورژوازی تجاری و ربا خوار به کار رفتن – چنانچه قبلاً دیدیم- در صنعت، و به وجود آوردن کارخانجات و تاسیسات جدید متوجه کشاورزی شده و با استفاده از تمامی شیوه‌های استثمار عقب مانده، از نو وبال گردن دهقانان می‌شود...»^[v]

کمونیست انقلابی، سلطانزاده، در حضور لنین اعلام می‌کند:

«آنچه تعجب آور است این است که در اتحاد شوروی به مدح و ثنای این «قهرمان ملی» را بگویند در حالی که این «قهرمان ملی» در بست در دست ارتجاع است»^[vi]

سلطانزاده در نمایاندن ماهیت بورژوازی ایران، و زدودن توهم از تحلیل ذهنی حزب بلشویک، جناحی از حزب کمونیست تازه بنیاد ایران، و سران کمینترن در انترناسیونال سوم با این پرسش آغاز می‌کند:

«آیا بورژوازی ایران مترقی است یا ارتجاعی، بالقوه صنعتی کننده است یا چیز دیگری؟ چنان چه همه می‌دانند، بورژوازی تجاری، به طور عمده نقش واسطه ایفا می‌کند. اما در شرائط کشورهای مستعمره، این بورژوازی واسطه در داخل کشور نیست، زیرا مناسبات سرمایه‌داری بسیار ضعیف است. در چنین شرائطی او، واسطه بین تولید کننده خارجی و مصرف کننده داخلی است.» [vii]

به این گونه موقعیت طبقاتی این بورژوازی بر پایه‌ی ماهیت طبقاتی وی تعیین کننده است که کجا ایستاده است. در ونزوئلا و ایران کنونی، آیا بورژوازی حاکم زیر هر نام و ادعایی، همین ماهیت و موقعیت را ندارند!

الیگارشی حاکم در ایران سال ۲۰۱۲، آیا بیش از زمانه‌ی سلطان‌زاده، دلالتان واردات کالاهای مصرفی و نظامی از دیگر بازارهای جهانی نیستند؟

همانگونه که اکنون در حکومت اسلامی آشکار است به درستی به بیان سلطان‌زاده، اینان:

«فقط هادیان منافع سرمایه‌داران خارجی در اقتصاد داخلی کشور خود هستند و تجار عمده فروش ایرانی- مانند کمپرادورهای چینی- نقش واسطه بین تولید کننده خارجی و مصرف کننده داخلی را اجرا می‌کنند و وقتی از بورژوازی ایران، به عنوان بورژوازی تجاری صحبت می‌شود، این تفاوت را همیشه باید در نظر داشت.» [viii]

اکنون در ایران، دلال کمپرادورهای ایرانی، نقش دلالتان بورژوازی حاکم در چین، ایفا می‌کنند و نفت و گاز و دیگر مواد خام و انرژی بارآور سرمایه‌های جهانی را صادر و واسطه تولید کنندگان سرمایه‌های جهانی هستند.

در آن زمان و مکانی که شرایط و شیوه سرمایه‌داری در جهان جاری و حاکم بود، از پیرامون خویش چنین «انکشافی» را می‌خواست، شتاب می‌بخشید و حاکمیت‌ها و روبناهای منطبق با خود را می‌یافتند. حکومت رضا شاهی و جانشین وی، نمایندگان و روبنای مناسبات حاکم بودند و حکومت اسلامی جایگزین کنونی، نماینده و روبنای همان مناسبات پوسیده و به غایت فلاکت‌بارتر است.

سلطان‌زاده، به درستی می‌گوید، همانگونه که اینک چون آئینه در برابرمان، از آنجا که «راه رشد» سرمایه‌دارانه را نه انکشاف مستقل سرمایه‌داری کلاسیک و ملی، بلکه تنها از راه مستعمره شدن، اسارت‌بار و در اسارت، ممکن می‌داند، در پایان پژوهش و استدلال پرولتری خویش، به این جمع بست می‌رسد:

«ما عمیقاً معتقدیم که ایران یکی از آن کشورهایی است که توده‌های مردم آن می‌خواهند و باید- نه از طریق انکشاف سرمایه‌داری (این راه به مستعمره شدن ایران می‌انجامد)، که از طریق انکشاف خودآگاهی طبقاتی به رهبری بین‌الملل کمونیست، ارگان رهبری پرولترایای آگاه همه‌ی کشورهای پیشرفته به کمونیسم برسند.» [ix]

اگر چنین دریافت انقلابی در برهه‌ی سلطان‌زاده، یک سده پیش، درست بود، که هست-، چرا به جای رهیافت سوسیالیسم انقلابی، انکشاف و «پیشرفت» ونزوئلا و بولیوی و دیگر کشورهای پیرامونی، را به بیراهه‌ی «سوسیالیسم» ارتجاعی، حواله می‌دهند! آیا پشتیبانان چنین روند بازدارنده و ویرانگرانه‌ی، یک سده دیگر همانند ایران را باید تجربه کنند تا «سوسیالیسمی» از رده‌ها و سده‌های دیگری را از هاینس دیتربیش‌های آینده بیابند!؟

سلطان زاده با نقل قول از مارکس پاسخ می‌گوید:

«در اشکال تولید آسیایی، رباخواری می‌تواند تا مدت مدیدی ادامه یابد و هیچ چیزی جز رکود اقتصادی و فساد سیاسی را باعث نگردد. در آن زمان و مکانی که شرایط دیگر شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری موجودند، رباخوار یکی از عناصریست که شیوه تولید سرمایه‌داری را با ورشکست ساختن فئودال‌ها و تولیدکنندگان کوچک از یک‌طرف و متمرکز ساختن وسائل کار و تبدیل آن به سرمایه، از طرف دیگر، به وجود می‌آورد.»^[x]

درايران، روحانیت و مذهب تکیه گاه سنتی و همیشگی بورژوازی کمپرادور دلال بوده و هست و بازار، نماینده واقعی آن. رضاخان بر چنین تکیه گاهی پشتوانه گرفت و درشکهران ارباهی بسته به ترن امپریالیسم جهانی گردید. این ارباه اکنون با شلاق ولایت فقیه و جناح باندهای در قدرت، بورژوازی را در سنگلاخ‌های بازار سرمایه، کژ و خم شده، بین چین و «ماچین»، اروپا، روسیه و آمریکای شمالی با باری از نفت و گاز از این‌سوی و در آن سوی با سلاح و کالاهای مصرفی به تجارت و دلالی مشغول. بورژوازی ایران علی‌رغم ادعای لیبرالیسم ایرانی و اصلاح طلبان و پیرامونیان جمهوری خواه برون و درون، نمی‌تواند بورژوازی دلال کمپرادور نباشد. این بورژوازی، چه جناح-باندهای سران سپاه و روحانیت، چه اصلاح طلبان درون و پیرامون حاکمیت، چه سلطنت و همه این بره‌های ریسمان به گردن در بیلاق و قشلاق بین واشنگتن، استکهلم، پراگ، همه و همه با تکیه بر نفت و گاز، و ارزش افزوده و رانتهای برآمده، تنها نقش دلالان کالاهای مصرفی را بازی می‌کنند تا سرپاسداران ارزش افزایی از نیروی کار ارزان، چاه‌های نفت و دریاچه‌های زیرزمینی گاز باشند و امنیت سرمایه را پاسداری کنند. «میهن» پرستان دو آتسه، که در همگام خطر، کارگران و تهی‌دستان را گوشت دم توپ می‌کنند، آن «میهن» طلایی و «ارض» ارزی را می‌پرستند، مردم برایشان مثنی «عمله» و پایین شهری و روستایی بی ارزش‌اند.

انکشاف سرمایه‌داری در ایران از حکمرانی رضا خان تا اکنون به همان گونه که سلطانزاده، خردمندان پیش بینی کرده بود، تنها به یاری مونتاز به این «ریل زنگ زده» است که لنگ لنگان می‌غلتد، سود مافوق می‌ریابد و فلاکت بر جامعه می‌باراند. در ایران و نیز ونزویلا، با بولیوار جنگجوی‌اش، «بورژوازی ملی» و «مترقی» یک افسانه می‌شود. این کشف سلطانزاده کمونیست در سال ۱۹۲۳ است. پس از سلطانزاده، نیم سده بعد است که علی اکبر صفایی فراهانی،^[xi] فرمانده چریک‌های فداییان خلق در سیاهکل و نیز مسعود احمد زاده^[xii]، حضور طبقاتی بورژوازی ملی در ایران را مردود می‌شمارند^[xiii] و همانند سلطانزاده، بر تز سلطه بورژوازی پیرامونی برهه‌امپریالیسم با فرم‌اسیون کمپرادورسیم آن تکیه می‌کنند. محمد قراگوزلو نیز با اشاره به همین تزهای درخشان سلطانزاده است که می‌نویسد:

«اسطوره‌ی بورژوازی ملی، مترقی» [منظور نوشته منصور حکمت در سال ۱۳۵۸ - داخل کروشه از ماست]... نقطه‌ی آغازی در متن جنبش کارگری و سوسیالیسم چپ محسوب نمی‌شود. چنین نقدهایی در میان سوسیالیست‌های انقلابی و رادیکال پر پیشینه است و از تنوریسین‌ها و پیشروان حزب کمونیست ایران (جناح سلطانزاده) تا مسعود احمدزاده سابقه‌مند است.»^[xiv]

سلطانزاده، بنیان‌گذاران سازمان چریک‌های فدایی خلق، سازمان رزمندگان و پیکار و برخی دیگر از سازمان‌های چپ، و نه طیف توده‌ای و «پروچینی»، نه تنها وجود «بورژوازی ملی» را در آن زمان مردود می‌شمارند، بلکه، با فاکت و آمارهای مستند، ثابت می‌کنند که «بورژوازی ملی و مترقی» به هیچ روی در ایران انکشاف نمی‌یابد. زیرا که در ایران به پژوهش سلطانزاده:

- انباشت سرمایه‌ی لازمه برای چنین فرایندی، موجود نیست.

- آنچه به نام انباشت موجود است، انباشت رباخواری است، که با ربح «بین ۲۴ تا ۴۸٪ در نوسان»^[xv]، بوده و فریه شده است.

- با چنین انباشت سوداگرانه و رباحی، هیچ دلالتی از سود بادآورده نمی‌گذرد و به سوی تولید و سرمایه‌گذاری صنعتی و مستقل در رقابت با غرب، روی نمی‌آورد.

- از آن گذشته «تولید داخلی»، یا همان تولید برآمده از «بورژوازی ملی»، به‌سان پیش زمینه مادی – بورژوازی کلاسیک، موجود نیست، به همان سان که دانش و علم و زیرساخت‌های چنین مناسباتی.

- سرمایه با ورود به مرحله‌ی امپریالیستی و جهانی و انحصاری خود، دیگر چنین مجال و اجازه‌ای به کشورهای رشد نایافته نمی‌دهد.

- نیازها و ضرورت بی چون و چرای چنین مناسباتی، حکم می‌کنند که این کشورها محکومند تا در اقمار و پیرامون بمانند.

بر چنین زمینه‌ی مادی و اقتصادی است که بورژوازی در ایران انقلاب مشروطه را در سازش فئودالیسم و روحانیت پشت سر گذارده، پهلوی‌ها را کارگزار و شریک و از سال ۱۳۵۷ تا کنون، با حکومت ایدئولوژیک همخوان با مناسبات، دراستثمار و ویرانی نیروی کار، منابع جامعه، از هیچ جنایتی فروگذار نبوده و با حاکمیت بورژوازی کمپرادر دلالتان، زمین سوخته کنونی آفریده است. تخریب طبقه کارگر، تخریب طبیعت، زیست و بوم، سرچشمه‌های زیستی و دارایی جامعه، آب‌ها، راه‌ها، دریاچه‌ها، زیرساخت‌های تولیدی باقی مانده، همه‌گیر ساختن اعتیاد، بیماری‌های ماندگار در جسم و جان جامعه، حاکمیت رذالت، به جای پرنسیپ‌ها و اصول انسانی و گوشت‌های از این تخریب است.

در سال ۱۳۰۰ خورشیدی، در ایران، انکشاف سرمایه‌داری با روی کارآمدن رضاخان، شتاب می‌گیرد. پهلوی‌ها، ایران را به ارباب‌های امپریالیستی می‌بندند و چهار نعل، نیروی کار، هستی جامعه، منابع و مواد خام و وو هر آنچه مورد نیاز سرمایه‌های جهانی است را به شاه‌رگ حیاتی سرمایه‌های امپریالیستی، پمپاژ می‌کنند. بدین‌گونه، جامعه به بازار مصرف دگرگون می‌شود. بر چنین بستر و فرایندی بود که حکومت اسلامی، توان آن را می‌یابد تا به یاری لشکر اوباشان، لات‌ها و قیانداران میدان و بازار، و دسته‌گردانان و طبق داران محرم، حکومت دلالتان را با میلیتاریسم و تروریسم «مقدس» فرمانروایی کند. بر چنین زمینه‌ی مادی و اقتصادی و فرهنگی است که بورژوازی کمپرادور دلالت، انقلاب مشروطه را در سازش فئودالیسم و روحانیت پشت سر می‌گذارد. همین شکل از سرمایه‌داری است که، پهلوی‌ها و دربار و کمپرادورها را کارگزار و شریک و از سال ۱۳۵۷ تا کنون، با حکومت ایدئولوژیک همخوان با مناسبات سرمایه‌داری، دراستثمار و ویرانی نیروی کار و منابع جامعه، از هیچ جنایتی فروگذار نبوده است.

حاکمیت بورژوازی کمپرادر دلالتان، از ایران، زمین سوخته آفریده است. حکمرانی و تثبیت تا کنونی حکومت اسلامی سرمایه، بدون یاری «سوسیالیسم دولتی» روسیه و اقمار و چین و کره شمالی و کوبا و احزاب برادر طیف توده‌ایسم – اکثریتی، و نیز «بورژوازی لیبرال» و «ملی مذهبی‌ها»، و در آغاز «جبهه ملی» ناممکن بوده است. دو ستون حکومت قاجار در دربار، از سوی عناصر روسوفیل، و انگلوفیل، در کشاکش، خماندن به سوی امپراتوری دلخواه روس و یا بریتانیا، و سپس بین روس و

غرب و ایالات متحده آمریکای شمالی در سال‌های تعیین کننده ۵۷ تا ۶۰ در تثبیت حکومت اسلامی ترازیک تکرار است. طیف توده‌ای، چینوفیل‌های ریز و درشت از سویی و از سوی دیگر یزدی‌ها و دیگر ملی مذهبی‌ها، جبهه ملی‌ها، ووو به راستی نقش امین‌الدوله‌های بی‌عنوان و مقام قاجاری یافتند و مدالی جز نعلین فقیه، درنیافتند.

سلطانزاده بر مبنای تحلیل کمونیستی از مناسبات حاکم، و فرم‌اسیون سرمایه‌داری در ایران رضا شاهی، نتیجه می‌گیرد که با این مناسبات و حاکمیت این دلال کمپرادور هاست که:

«در هیچ کجای دنیا، طبقه حاکمه به‌اندازه ایران، فاسد نیست. در هیچ کجای دنیا، خودخواهی، خودفروشی، رشوه‌خواری، دزدی اموال ملت، دروغ‌گویی، پشت‌هم‌اندازی، و خیانت در میان مالکان و اشرافیان درباری به اندازه کشور «شاهنشاهی» چنین ریشه‌های عمیقی نداونده است.» [xvi]

و بر همین استدلال و شناخت از جامعه و مناسبات حاکم است که این کمونیست انقلابی، پرسش زیر را در میان می‌گذارد: «راه‌های ممکن انکشاف برای ایران کدامند؟»

و خود پاسخ می‌گوید:

«رفیق لنین، به موقع خود، در تزهائش مربوط به مسایل ملی و مستعمراتی که درکنگره دوم کمینترن تصویب گردید، به این سؤال کاملاً جواب داده است. لنین، قبل از هر چیز، به این عقیده بود که سلطه‌ی خارجی مانع دائمی انکشاف آزادانه زندگی اجتماعی در کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره است و بنابراین، نخستین گام انقلاب باید، سرنگون کردن این سلطه باشد. بنابراین، کمک به مبارزه به خاطر سرنگون کردن سلطه‌ی خارجی به هیچ وجه به معنای پذیرش امیال سرمایه‌داری بومی نبوده و به معنای گشایش راه برای آزادی پرولتاریای مستعمره است.» [xvii]

سلطانزاده از خود ولادیمیر ایلیچ لنین و مصوبه کمینترن یاری می‌گیرد تا اعلام دارد:

«احزاب کارگری باید عقاید کمونیستی را به شدت تبلیغ کرده، در اولین فرصت شوراهای کارگری و دهقانی را تشکیل دهند. این شوراهای همگام جمهوری‌های شورایی همه‌ی کشورهای جهان فعالیت خواهند کرد.» [xviii]

افزون بر ۹۰ سال از این دستاورد و تجربه انقلابی کارگران سوسیالیست می‌گذرد که پهنه‌ای از آمریکای لاتین و مرکزی، این بار تراژدی، به گونه‌ای کمیک و به بیان هگل، تکرار می‌شود. به جای روی‌کرد و سازمان یابی کارگران، برای انقلاب سوسیالیستی، رفرمیسم، برنشتاین از راه می‌رسد، با نسخه‌ای از هاینس دبتریش، کلنل، مجری آن می‌شود بولیوار بار دیگر از گورگاه، رستاخیز دیگری را می‌آغازد. دست در دست حکومت‌گران در اسلام. در هاوانا در سال ۲۰۱۰، با رای رهبران احزاب برادر، رفرمیست‌های مرتجع از سوریه و بولیوی و ونزوئلا و دیگر بازمانده‌هایی «عتیق» سرمایه‌داری دولتی روسیه، به این مصلحت می‌گراید تا جنایتکارترین عنصر ضد کارگری را به مرکزیت رهبری فراسیون اتحادیه‌های خویش برگزینند. برای «سوسیالیسم قرن بیستم»، چنین عناصری باید، با «در و پاشنه‌ای همخوان»:

علی رضا محبوب

دستکم دو نسل از کارگران، به خوبی علی رضا محبوب را می‌شناسند. علیرضا محبوب، وزیر کار پیشین، وابسته به همه‌ی باندها، نماینده همیشه در خدمت دوره‌های مختلف در مجلس اسلامی، معاون فدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های کارگران، «دبلیو اف تی یو»، دبیر شاخه اقتصادی، ایدئولوژیک و سیاسی سرمایه در خانه کارگر اشغال شده، در رأس هرم شوراهای اسلامی است.

در ایران، بیش و پیش از همه طبقه‌کارگر به خوبی می‌داند که پروانه‌ی کسب و تخصص علیرضا محبوب در حکومت سرمایه، مهار و سرکوب کارگران است. با نخستین گام اعتراضی کارگران، او فرمان می‌گیرد تا به عنوان رئیس «خانه کارگر» اشغال شده و نماینده حکومت در مجلس شورای اسلامی، کارگزاری خویش را به سرمایه و حکومت نشان دهد. کنگره فدراسیون اتحادیه‌های جهانی کارگران در سال ۲۰۱۰ به خوبی از پیشینه علی رضا محبوب شناخت داشت. «شعبان عزوز» از سوی سازمان جهانی کار و نیز فدراسیون احزاب برادر همیشه همانند ملک حسین شاه اردن، در دربار شاه، میهمانی عزیز بود.

فدراسیون این را به خوبی می‌دانست که:

روز ۱۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۴، محبوب وظیفه داشت تا عوامل مدیران، حراستی‌ها، شورای اسلامی‌ها به سرکردگی فالانژهای حزب الهی همانند حاج علی اکبر عیوضی‌ها، حاج چگینی‌ها و حاج حسن صادقی‌ها، را بسیج کند تا با سرکوب و رعب، صدای کارگران را خاموش سازند. در این روز محبوب، فرماندهی یورش به‌سندیکای کارگران شرکت اتوبوسرانی واحد تهران و حومه را به عهده داشت. در این لشگرکشی که نیروهای رسمی انتظامی حکومتی را به‌پشتیبانی داشت، به اعتراف محبوب:

«آقایان رفته بودند ساختمانی که آنها (سندیکالیست‌ها) غصب کرده اند پس بگیرند.»

«آقایان»، لمپن‌هایی مانند علی اکبر عیوضی، دبیر اجرایی خانه کارگر شرق تهران، سید حسن صادقی دبیر شوراهای اسلامی کار و نزدیک به دویست نفر از شبه‌نظامیان وابسته به حکومت بودند. مهاجمان، با آتش زدن سندیکا، و تیغ کشی، باز می‌گردند تا رهبرشان محبوب در گفتگو با خبرنگاران بگوید:

«بعد آقا بلند شده (اسالو) خودش را کوبیده به شیشه، همه‌جاش که خونی شده داد و فریاد کرده که من را زده اند. در گزارش نیروی انتظامی هم است که می‌گوید خودزنی کرد، بعد همین آدم رفته شکایت کرده است. اما از سوابق ایشان معلوم است، ایشان یکی از همان یکصد نفری است که نامه معروف قتل‌های زنجیره‌ای را امضا کرده، بحث‌هایی که کرده بحث‌هایی خاص و ویژه است که بوی مارکسیستی می‌دهد... یک بار ایشان می‌شود دبیر محور شرق حزب مشارکت،...»

در اینجا محبوب در جایگاه یک فرمانده شبه نظامی و همانند مصباح یزدی‌ها در کنار سعید امامی‌ها و همدستانی در شمار مصطفی کاظمی‌ها - در نقش بازجو و آمرین و عاملین قتل‌های زنجیره‌ای- سیاسی نشسته است. [xix] و در پی این سرکوب است که نمایندگان سندیکای، دستگیر و به شکنجه کشیده می‌شوند و هنوز رضا شهابی‌ها در بند و شکنجه مانده اند.

وی از همان روز اشغال خانه کارگر با دشنه و چماق و گلوله از سال ۱۳۵۸ تا کنون عضو شورای مرکزی خانه ی کارگر و همزمان، دبیر کل این شبکه سرکوب بوده است. در سال ۱۳۵۸ عضو مرکزی و از سال ۵۹ تا انحلال حزب جمهوری اسلامی، به دستور خمینی که «حزبیت» را عامل

انشعاب در امت خود می دانست، به عضویت دفتر سیاسی حزب جمهوری اسلامی در آمد. سال ۱۳۶۰ در نقش مشاور و بازرس ویژه‌ی نخست وزیر دولت خامنه‌ای و میرحسین موسوی کارگزار شد و در سال ۱۳۶۱ به عضویت هیأت پیگیری فرمان هشت ماده‌ای «امام» درآمد. وی همزمان، از سال ۱۳۶۲-۱۳۶۰، از سوی خانه کارگر و وزارت کار، به عنوان «نماینده» کارگران در نهاد «سه جانبه‌ی» «شورای عالی کار» سرمایه، ماموریت یافت. پس از انجام وظایف پذیرفته شده، اینک باید به گوشه دیگر این میدان جا بجا می شد، نیازی به تغییر نامش نبود، و از سال ۱۳۶۲ تا ۱۳۷۰ به عنوان نماینده دولت از وزارت کار، در حالیکه رئیس هیأت امنای «دانشگاه اسلامی کار» را به عهده داشت، در شورای عالی کار، نظم سرمایه را به سیاق اسلامی به پیش می‌برد. همچنان که نمایندگی تهران در مجلس شورای اسلامی دوره‌های پنجم و ششم، و هنوز، نماینده «رئیس‌جمهور» در امور کارگری دولت میر حسین موسوی و هاشمی رفسنجانی، مسئول شاخه‌ی ضدکارگری در حزب جمهوری اسلامی، عضو شورای عالی اشتغال و شورای عالی تأمین اجتماعی، رئیس فراکسیون کارگری مجلس سرمایه را به یدک می‌کشد، محبوب با هزار رنگ و نیرنگ، در رقابت جناح‌ها، با آن همه حذف خونین و بی‌رحمانه درون جناحی، همچنان ماندگار بوده است. پس از نشستن علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی در پست ریاست قوه مجریه سرمایه در سال ۱۳۶۸، محبوب در پست مشاورت و بازرسی ویژه‌ی رئیس‌جمهور در امور کارگری کارگزار سرمایه شد، در حالیکه همچنان، تا کنون (سال ۱۳۹۰) در مجلس اسلامی لانه گزیده است. وی اکنون این سزاواری را با این همه خدمت به سرمایه می یابد تا در هیأت رئیسه با آن پیشینه وی و حکومت و نظامش، نه تنها در تعیین سرنوشت کارگران ایران، بلکه میلیون‌ها کارگر گرفتار آمده در چنبره‌ی فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگر (WFTU)، نقش ضدانسانی داشته باشد.

تشکل‌های موجود در فدراسیون‌ها و سازمان جهانی کار با چنین ترکیبی که «میروها» و «محبوب‌ها» و «جی دی ماوریکس»‌ها را در رهبری دارند، ارگان‌هایی هستند برای بازتولید مناسبات طبقاتی بورژوازی. به یاری چنین تشکل‌هایی است که مناسبات سرمایه داری توان آن را می‌یابد تا در اوج بحران تاریخی، ساختاری و مالی به فرمانروایی جهانی خود ادامه دهد. آنچه در این نهادهای برای گذشته‌ی در گذشته، و ارتجاعی انجام می‌گیرد، تلاش برای جلوگیری از سازمان یابی و خودآگاهی نهادهای انقلابی و طبقاتی کارگران است [xx]

محبوب با این پیشینه است که در سال ۲۰۱۰ در هاوانا و از سوی احزاب سوسیال-رفرمیست‌ها و احزاب برادر، به ریاست بزرگترین فدراسیون اتحادیه‌های کارگران جهان برگزیده می‌شود. همین متحدان طبقاتی، وی را بار دیگر تا اکنون در کنگره شانزدهم این فدراسیون در آتن، بر می‌گزیند تا وفادارانه، همبستگی خویش را با حکومت اسلامی سرمایه در ایران نشان دهند.

WFTU چپ‌ترین اتحادیه‌ی سازای سازمان جهانی کار

دبلیو اف تی یو، از سه اتحادیه مهم «مستقل» جهانی سازای سازمان جهانی کار، فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری (WFTU) است. این تشکل باقیمانده از اتحادیه‌های پرو سرمایه‌داری دولتی در بلوک شرق پیشین، می‌باشد که در کنگره پانزدهم خود در ماه آوریل ۲۰۱۰، در هاوانای کوبای کاسترو، علی رضا محبوب را در رهبری خود نشانید. یکی از رهبران فاسد و رفرمیست این تشکل شعبان عزوز (Shabban Azzouz) از حزب توده سوریه است که بین تهران و دمشق و آمریکا و سوئیس همیشه در پرواز است. او واسطه‌سازان جهانی کار نیز می‌باشد. جورج ماوریکوس (Mavrikos George) از یونان عضو رهبری حزب توده‌ی یونان، دبیر کل این فدراسیون ضدکارگری و از وفاداران حکومت اسلامی است. به یاری این عناصر و رای نمایندگان دولت کوبا و ونزوئلا و او بود که بار دیگر، در شانزدهمین کنگره این فدراسیون، در سال ۲۰۱۱ در ماه آوریل،

علی رضا محبوب را در هیأت رئیسه خود جای دادند. این یک حمایت آشکار از جنایات حکومت اسلامی در ایران و اقدامی ضد انسانی علیه کارگران در ایران بود. فدراسیون بسیار «سوسیالیست» تر از چاوز و مورالس، از شعارهای «سوسیالیستی»، هیچ کوتاه نمی‌آید. در آوریل ۲۰۱۱ در کنگره آتن، شعار اول ماه تصویب شد:

کارگران جهان، علیه سرمایه داری و استثمار به‌پا خیزید!

علی رضا محبوب، از جمله تصویب کنندگان این شعار بود! در همین کنگره بند زیر تصویب شد:

بازگشت مرزهای فلسطین به پیش از جنگ ۱۹۶۷ و شرق اورشلیم به عنوان پایتخت فلسطین انتخاب شود.

۸۲۸ نماینده از ۱۰۱ کشور، از همه چیز سخن گفتند و ماده و تبصره به تصویب رساندند، اما هیچ اشاره‌ای به شرایط مرگ‌آور کارگران و حاکمیت سرمایه در ایران به میان نیامد. در آتن، روزهای کنگره و ماه را به عنوان روزهای همبستگی جهانی، مبارزه علیه سرمایه‌داری جهانی ووو انتخاب شد تا به رهبری این نمایندگان و تشکل‌هایشان به پیش برده شود. علی رضا محبوب به عنوان نماینده شوراهای اسلامی کار و خانه کارگر، تمامی کارگران ایران را نمایندگی می‌کرد. وی به دستیار رهبری فدراسیون جهانی نشانده می‌شود، برخوردار از پشتیبانی‌های بی دریغ دولت کوبا، ونزوئلا، احزاب برادر توده‌ای در سراسر جهان و آدرس خود را برای تماس اینگونه ر اختیار کارگران جهان عضو این فدراسیون جهانی قرار داده است: [xxi]

تا به یاری وی و همدستانش، همانند شعبان عزوزها، «همبستگی کارگری» را برای پیشبرد شعار «کارگران جهان، علیه سرمایه‌داری و استثمار به‌پا خیزید!» را به کمک «شوراهای اسلامی کار» و «خانه کارگر» در اتحاد با ام‌القراء مسلمین جهان به رهبری ولی فقیه، عملی سازد.

workershouse_ir@yahoo.com

WFTU چگونه ارگانی است؟

این نهاد سراسری ضد کارگری، نمونه‌ی تشکلی اسارت آور است و همچنان به بازتولید اسارت نیروی کار وظیفه‌مند. این تشکل «مستقل» و جهانی، در سوم اکتبر ۱۹۴۵ بنیان‌گذاری شد. در این کنگره بنیانگذار، نمایندگانی از پنجاه و شش سازمان دولتی و پنجاه و پنج کشور و بیست سازمان بین‌المللی که شصت و هفت میلیون کارگر را نمایندگی می‌کردند، شرکت داشتند. سال ۱۹۴۹ چند اتحادیه‌های کارگری (بورژوازی) در پشتیبانی از طرح مارشال از آن جدا شدند. در پی این انشعاب، WFTU در برگیرنده‌ی اتحادیه‌های کارگری وابسته به دولت و احزاب حاکم در کشورهای «سرمایه‌داری دولتی» پیشین و اتحادیه‌های کارگری وابسته به احزاب «برادر» بود. اتحادیه‌های کارگری دولتی چین و یوگوسلاوی نیز، پس از قدرت‌یابی خروشچف و اعلام سیاست جدید شوروی، از آن جدا شدند.

در پی فروپاشی سرمایه‌داری دولتی در شوروی و بلوک آن، فعالیت‌های WFTU کاهش یافت و برخی از اتحادیه‌های عضو آن به کنفدراسیون بین‌المللی اتحادیه‌های آزاد کارگری وابسته به دمکرات مسیحی‌ها (ICFTU) پیوستند. WFTU همچنان در تبلیغات خود مدعی است که با هماهنگ‌سازی و در اتحاد با اتحادیه‌های کارگری کشورهای «جهان سوم» در «مبارزه» با فقر، راسیسم، امپریالیسم، مسایل محیط زیستی و علیه استثمار کارگران زیر سلطه سرمایه‌داری، ووو مبارزه می‌کند.

WFTU یکی از سه ارگان بورژوازی در میان طبقه کارگر جهانی است که دوشادوش اتحادیه‌سراسری وابسته به سوسیال دمکراتها در جهان، و دمکرات مسیحی‌ها، میلیون‌ها کارگر جهانی را در چنبره گرفته و سازمان جهانی کار را ساختار می‌دهند. این اتحادیه‌های سراسری در جهان، وظیفه مندند تا کارگران را سر سپرده، به ارزش آفرینی و بازتولید سرمایه، به نظم آورند.

در هاوانا بود که برای نخستین بار در سال ۲۰۱۰، علی‌رضا محجوب جانی، از سوی فدراسیون اتحادیه‌های جهانی کارگران، این نهاد سوسیال دمکراسی جهانی، به سود سرمایه به معاونت برگزیده می‌شود.

آنان محجوب را به خوبی می‌شناسند؛ محجوب، موجود ناشناخته‌ای نیست. چماقداری است همانند علی ربیعی، حسین کمالی، احمد توکلی، سهیلا جلودارزاده، آدمکش، سردسته مهاجمین به خانه کارگر، سندیکای کارگران شرکت واحد در تهران، در دستگیری و کشتار و شکنجه صدها کارگر مستقیم دست داشته و دارد. محجوب، اما همانند علی ربیعی، پدیده‌ی منحصر به فردی در حکومت اسلامی است. وی از همان آغاز حاکمیت اسلامی سرمایه، در مدیریت این نظام نقشی تعیین کننده داشته است. او مدت سه دهه، گاهی نمایندگی دولت سرمایه، و گاهی در پوشش «نماینده کارگران» و نیز «مردم تهران» در مجلس اسلامی سرمایه لانه داشته است.

شبکه‌ی نظامی، امنیتی و سیاسی شوراهاى اسلامی کار، زیر ستاد خانه کارگر به دبیر کلی وی، مخوف‌ترین شبکه سرکوب و اختناق را به سود سرمایه‌داران حاکم در ایران و سرمایه جهانی، به فرماندهی محجوب افزون بر سی سال تولید و بازتولید حکومت و مناسبات بورژوازی را کارگزاری کرده است.

عملکرد نئولیبرالیسم، یا نئولیبرالیسم در عمل!

علی‌رضا محجوب، معاون «فدراسیون اتحادیه‌های جهانی کارگران» (WFTU)، در رهبری خانه کارگر اشغال شده، نماینده مجلس سرمایه، دو روز پس از اول ماه می سال جاری (۱۳۹۱) در میزگردی با رهبر باند بازار - اسدالله بادامچیان - در پاسخ به پرسشی درباره علت اصلی مشکلات کارگران و تعطیلی کارخانه‌ها، ورشکستگی و نابودی تولیدات بومی را به دوش جناح باند رقیب می‌افکند، تا ماهیت مناسبات سرمایه‌داری و ساختار بیماری‌زای سرمایه در به ویژه در کشورهایمانند ایران را پنهان سازد:

«هدفمندی یارانه‌ها کلید تعطیلی کارخانه‌ها بود، چراکه طبق گزارش محرمانه، دولت علت بحران هزار و ۲۵۰ واحد صنعتی، بدهی ۷ هزار میلیارد تومانی هدفمندی یارانه‌ها بود... ۳۵۰ هزار شغل در صنعت قطعه سازی تعریف شده است و متأسفیم که ممکن است ۳۰۰ هزار شغل از بین برود و باز هم متأسفیم که از سال ۷۴ تا امروز درگیر بیماری تورم هستیم.» [xxii]

علیرضا محجوب در همین میزگرد، همراه با انقلابا یخواندن و رهبر باند موتلفه، این محتکر بازاری فالانژ جنایتکار را به درستی از یاران مورد اخترام خویش می‌نامد و مجلس سرمایه را که خود به عنوان نماینده سرمایه، سال‌ها و دوره‌ها و هم اکنون نمایندگی می‌کند، به آشکارا نقش مجلس اسلامی سرمایه را این‌گونه برملا می‌سازد: «هر ستمگری ظلم خود به مردم را از مجلس آغاز می‌کند و این مساله در زمان قاجار و پهلوی این‌گونه بود و بسیاری از قدرتمندان می‌خواستند قدرت مجلس را از آن بگیرند.» [xxiii]

به کارگزاری عناصری همانند محجوب و دولت، گزارش مجلس چنین حکومتی، نماینگر روند ویرانگرانه مناسبات سرمایه‌داری و نیز اعترافی است از «فاجعه‌ای» که خود آن را «فاجعه‌ملی» می‌خواندندش.

رئیس کمیسیون اجتماعی مجلس شورای اسلامی در پاسخ به اینکه دولت موظف به ایجاد اشتغال برای بیکاران در کشور است، باند رقیب را نشان می‌دهد:

« متأسفانه بسیاری از کارخانجات به دلیل عدم حمایت تعطیل شدند از طرفی یارانه ای که قرار بود به کارخانجات پرداخت شود، پرداخت نشد.»^[xxiv]

جناح اصلاح طلب پیرامون حکومتی در سایت «کلمه» در افشای جناح رقیب در حاکمیت سرمایه، پی‌آمد ماهیت سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی همانند ایران ونزوئلا را اینگونه معترف، اما به دوش رقیب در قدرت سیاسی می‌افکند.

« روند تعطیلی کارخانجات و بیکار شدن کارگران به شکل فزاینده ای در حال گسترش است. ادامه این شرایط فاجعه‌ای ملی را در کشور رقم خواهد زد. گویا خاک مرده بر تولید پاشیده شده است و هر روز کارخانه ای در گوشه‌ای از کشور به علت بحران مالی ناشی از بی تدبیری‌های مسئولین و دولت تعطیل می‌شود و صدها کارگر به خیل میلیون های بیکار اضافه می‌شوند. خبرگزاری‌های دولتی و رسمی متأسفانه بخش اعظمی از این رخداد‌های ناگوار را انعکاس نمی‌دهند تا مبدا مردم از ابعاد گسترده فاجعه‌ای که در حال وقوع است آگاه گردند و در عوض مرتب از تعطیلی کارخانجات و بحران مالی در اروپا سخن می‌گویند.»^[xxv]

در ونزوئلا نیز روند تولید زدایی، و تبدیل کشور به بازار مصرف و سوداگری، با تکیه بر تک پایه فروش نفت، با ویژگی آن سرزمین، جاری است.

بر پایه گزارش روزنامه سوئیسی لوتام^[xxvi]، ۱۶۰۰ شرکت در ونزوئلا زیر نظارت دولت چاوز هستند، و دولت، در سال ۲۰۰۹ نزدیک به ۳۰٪ از تولید ناخالص داخلی کشور را در دست داشت.

بنا بر آمار «کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین سازمان ملل»^[xxvii] بین سال‌های ۱۹۹۸ و ۲۰۱۱ حجم واردات کالا دو برابر شده و صادرات ۲۵٪ کاهش یافته است. نفت ونزوئلا، پنجمین کشور صادرکننده نفت جهان با ۹۰٪ صادرات نفت، همچنان در بخش‌های مختلف اقتصادی، دچار نابسامانی است.

همین گزارش میزان فقر در ونزوئلا را از ۴.۴۹٪ (چهل نه و چهار دهم) در سال ۱۹۹۹ به ۸.۲۷٪ (بیست و هفت و هشت دهم) در سال ۲۰۱۰ و آمار بیسوادان از ۱.۹٪ در سال ۱۹۹۹ به ۹.۴٪ در سال ۲۰۱۱ نشان می‌دهد. توزیع ثروت در این کشور بر پایه‌ی گزارش کمیسیون اقتصادی آمریکای لاتین سازمان ملل، چهره دیگر «کاهش فقر» را اینگونه نشان می‌دهد:

در سال ۲۰۱۰، افزون بر ۲.۴۵٪ از منابع کشور در مالکیت ۲۰٪ از جمعیت مرفه کشور بود، در برابر، ۲۰٪ از جمعیت فقیر کشور تنها ۵.۴٪ از این سهم را برخوردار بودند. دلبالو می‌گوید: «دیر یا زود این رانت دیگر جوابگو نیست.» هوگو چاوز، این واقعیت را انکار می‌کند. وی قصد دارد تا سال ۲۰۱۹ حجم تولید نفت را افزایش دهد. تولید نفت ونزوئلا، بین ۲.۳ و ۳ میلیون بشکه در روز است، با

در آمدی نزدیک به ۶۰ میلیارد دلار. در سالهای ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ نیز به ترتیب درآمد به دست آمده از صادرات نفت در ونزویلا، ۳۵ و ۴۰ میلیارد دلار گزارش شده است.

ادامه دارد...

دریا دشت گلی

عباس منصوران

نوامبر ۲۰۱۲

a.mansouran@gmail.com

[i] هوگو چاوز، «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» را از هاینس دیترایش، نظریه پرداز و پژوهشگر آلمانی، کپی برداری کرد. دیدگاه های این نویسنده، الهام بخش بسیاری از پوپولیست های آمریکای لاتین، از جمله، حزب «کمونیست» ونزویلا، مورالس و چاوز می باشد. هاینس دیترایش، بر این باور است که نه کاپیتالیسم و نه سوسیالیسم، هیچکدام راه حل مشکلات کنونی بشریت نیستند؛ پاسخ مشکلات بشریت کنونی در «راه سوم»، یعنی «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» موجود است.

[ii] http://www.romandie.com/news/n/_Venezuela_apres_13_ans_de_chavisme_des_progres_sociaux_mais_encore_des_defis28011020120850.asp?

[iii]

<http://www.letemps.ch/Page/SysConfig/WebPortal/letemps/jsp/paywall/error/usersession.jsp>

[iv] آ. سلطانزاده، انکشاف اقتصادی ایران و امپریالیسم انگلستان، ترجمه ف. کوشا، شر مازیار چاپ نخست، ۱۳۸۳، تهران.

[v] سلطانزاده، همانجا، ص ۱۶۴.

[vi] سلطانزاده، همانجا ص ۴۸

[vii] سلطانزاده، همانجا ص ۱۹.

[viii] آ سلطانزاده، همانجا، ص ۲۰.

[ix] سلطانزاده، همانجا، ص ۱۶۵

[x] آسلطانزاده، همانجا، به نقل از مارکس، سرمایه ج ۳، ص ۱۳۴ چاپ سال ۱۹۲۹، به زبان روسی (توضیح از سلطانزاده).

[xii] علی اکبر صفایی فراهانی در کتاب «آنچه یک انقلابی باید بداند» و مسعود احمد زاده در کتاب «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک» بر این موضوع پافشاری دارد.

[xiii] عباس منصوران، تلویزیون کومله، جهان کتاب، ۲۰۱۰،
http://www.tvkomala.com/farsi/index_farsi.htm

[xiv] محمد قراگوزلو: مبارزه‌ی طبقاتی برای افزایش دستمزد، ۳ دوران گروندریسه و کاپیتال.

[xv] آسلطانزاده، همانجا ص ۴۴.

[xvi] سلطانزاده همانجا، ص ۳۰.

[xvii] آسلطانزاده، همانجا، ص ۱۶۳ تاکید از نگارندگان است.

[xviii] سلطانزاده، همانجا، تاکید از سلطانزاده.

[xix] عباس منصوران، اعتراف‌های محبوب، فرمانده سرکوب کارگران ۱۳۸۴.

[xx] عباس منصوران، در آستانه‌ی اول ماه می، روز اعلام دوباره پیکار کارگران برای خودرهایی ماهیت فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری (WFTU) به ریاست یک چماقدار حکومتی، آزادی بیان، ۳۰ آوریل، ۲۰۱۱، <http://azadi2011b.wordpress.com/2011/04/30>

http://fise-wftu.org/Teacher_s_World-Apr-June_11.pdf [xxi]

[xxii] محبوب: هدمندی کلید تعطیلی کارخانه‌ها بود، به نقل از سایت خبری تابناک، به ریاست سرپاسدار سبزواری رضایی، به گزارش خبرنگار ایننا، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۱،

<http://www.tabnak.ir/fa/news/241873>

[xxiii] همان بالا.

[xxiv] رئیس کمیسیون اجتماعی مجلس شورای اسلامی، خبرگزاری دانش آموزان ایران، وابسته به حکومت اسلامی، شنبه ۲۷ آبان ۱۳۹۱. <http://www.pana.ir/Pages/News-19937.aspx>

[xxv] سایت کلمه، ابعاد گسترده تعطیلی کارخانجات و سکوت رسانه‌های دولتی.

یکشنبه ۷ آبان، ۱۳۹۱

[xxvi]

<http://www.letemps.ch/Page/SysConfig/WebPortal/letemps/jsp/paywall/error/usersession.jsp>

[xxvii]

http://www.romandie.com/news/n/_Venezuela_apres_13_ans_de_chavisme_des_progres_sociaux_mais_encore_des_defis28011020120850.asp?

نظرات مسدود است.

سوسیالیسم پرولتری در نقد بولیواریسیم ضد سوسیالیستی

(۵)

«من خواب دیده ام که کسی می آید
من خواب یک ستاره ی قرمز دیده ام
و پلک چشمم می پرد
و کفشهایم می جفت میشوند
و کور شوم
اگر دروغ بگویم
من خواب آن ستاره ی قرمز را
وقتی که خواب نبودم دیده ام
کسی می آید
...
و سفره را می اندازد
و نان را قسمت میکند
و سهم ما را هم می دهد
من خواب دیده ام...» [xi]

این نوشتار تلاشی است دو سویه، در دفاع از سوسیالیسم پرولتری و نشان دادن ماهیت «سوسیالیسم» کاذب بولیواریستی و «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی»^{xi} چاوزی از یک سوی و از سوی دیگر نقد بولیواریسم و "سوسیالیسم قرن بیست و یکمی". هدف محوری ما در این نوشتار نقد سرمایه داری عریان و آشکار در کشورهای کانونی و پیرامونی همانند شیلی، مکزیک، کلمبیا ووو نیست، چرا که اینان ادعایی جز وابستگی به نئولیبرالیسم و بازار جهانی «اقتصاد آزاد» و گلوبالیزاسیون ندارند، نقد ما در اینجا، سوسیالیسم بدلی را نشانه می‌گیرد. جناح های راست بورژوازی در آمریکای لاتین و مرکزی و جنوبی، منجمله دولت‌های دست راستی در هندوراس، شیلی، کلمبیا، برزیل و... که مدافع هارترین و عریان ترین دسته بندی‌های- امپریالیستی و نئولیبرالیستی در این منطقه هستند، سیاستهای سرمایه داری جهانی را آشکارا به پیش می‌برند. این دیدگاه، با هر دو جناح بورژوازی چه در شکل حکومت‌های دست‌راستی و طرفدار امپریالیسم و هم پیمانان نئولیبرالیسم آنان و چه با جناح چپ بورژوازی (سرمایه داری دولتی) و دولت‌های رنگارنگ این حکومت‌ها، چه در پوشش راست و چه در پوشش چپ، مرزبندی دارد.

نگارندگان این نوشتار چند بخشی، از موضعی کمونیستی در این نقد، به «سوسیالیسم بورژوایی»، لیبرالی که در این منطقه از امپریالیسم دفاع و رهنمود می‌گیرند و نیز به شدت از موضع ضد کارگری با هر سوسیالیسمی عداوت می‌ورزند، نیز می‌پردازند. لیبرال‌ها، اصلاح طلبان، سوسیال دمکرات‌های رنگارنگ ایرانی و حکومت‌های - این پاره‌های هم محتوای حقیر نمایندگان سرمایه جهانی- و همراهانشان در دیگر کشورها، در زمره این بخ شزا بورژوازی پوسیده می‌باشند. ما، نئولیبرالیسم- را ایدئولوژی اقتصاد بازار جهانی در برهه ی گلوبالیزاسیون- و سرمایه جهانی را یک مجموعه ی ضد انسانی- ضد طبیعت، در برگرفته ی کشورهای کانونی و پیرامونی می‌شناسیم. نقد ما به سوسیالیسم کاذب، ناپیستی خشنودی مدافعین، مبلغین و کارگزاران ضد کمونیست، درون، پیرامون و در ایورزیسیون حکومتی ایران را سبب شود.

«سوسیالیسم قرن بیست و یکم»، با نفی سوسیالیسم علمی، کاپیتالیسم را در پندار دور می زند تا در ونزوئلا و بولیوی و نیکاراگوئه، با سیکلی باطل، دوباره به کاپیتالیسم بازگشت کند. این نسخه ی انحرافی، در تصور کدامین ذهن می گنجد که حل تضاد میان کار و سرمایه- مهمترین عرصه سوسیالیسم- با حلول روح بولیوار در پیکر هوگو، با تناسخی میمون میسر می گردد. این شعبده را تنها در سیرک های سیار غیرجدی می توان دید.

بولیوار ایسم کنونی، کاریکاتور ایسم سیمون بولیواری است که با تفنگ و توپ و به پشتوانه ی نیروی جنبش ضد استعماری یک قاره، استعمار فرتوت اسپانیا را در هم شکست. بولیوار ایسم کمیک امروزین، حتا اگر به پیشبرد سوسیالیسم خویش با روح بولیوار باورمند باشد، با نفی مبارزه طبقاتی پرولتاریا، جنبش کارگری، سوسیالیسم پرولتری و انقلاب کارگری، به «سوسیالیسمی» دست یابد که نه کاپیتالیسم است و نه سوسیالیسم، ضد انقلاب است!

چنین ادعایی در سرزمینی عنوان می شود که در آنجا اقتصاد به بیان «ایستوان مزارش»، «هیبریدی»، هم نیست، بل که سرمایه داری کشور پیرامونی است. سوسیالیسم «هاینس دیتیش»، هیبریدی است، استری، تا قاطری بارکش و جان سخت، اما سترون به بار آید.

بولیوار ایسم، «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» هوگوچاوز و شرکاء، سوسیالیسم تخیلی و شریف سن سیمون، فوریه و اوتن نیز نیست. آنان نماینده طبقه کارگر نوزای سده ۱۸ بودند که موازی با بورژوازی در برابر فئودالیسم و حکومت و روحانیت، پدیدار شده بود. سوسیالیسم آن، نوزا بود، زیرا از یک طبقه نوزا، الهام می گرفت؛ سوسیالیسم بولیواری، ارتجاعی است، زیرا که فلسفه رهایی بخش طبقه کارگر هزاره سوم را انکار می کند.

- سوسیالیسم سده ۲۱ بولیوار، روح سرگردان سیمون و نه سن سیمون را برفراز سر جامعه به عنوان وجدان و روح اینکائیسم غسل تعمید یافته در مسیحیت، می نشاند.

برای پریشان‌گویی های سرهنگ چاوز و همراهانش، مهم نیست، توضیح دهد که ارزش در چه چرخه‌ای از مناسبات، جاری است؟ هرچند کارگران و تهی‌دستان و لایه‌های پایینی در جامعه، در تجربه و سوخت و ساز تولیدی و مناسبات حاکم، با تمامی جان و جسم، می‌فهمند که به شدت استثمار می شوند و هم چنان در اسارت اند. در «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی»، تولید و مناسبات تولیدی، در پندار «غیرکاپیتالیستی» و اما، غیرسوسیالیستی اشان، در بهترین حالت، چیزی جز ایده آل‌یزم بدوی (پریمیتو)، نمی باشد! در این مناسبات، تولید نه برای رفع نیاز جامعه، بل که در چارچوب مناسبات سرمایه داری، همانند سوسیالیسم بازار، که چین بورژوایی، نمایانگر برجسته‌ترین و متکاملترین چنین سوسیالیسمی است، به پیش می رود.

ناسیونالیزه کردن- دولتی سازی-ax chavaaaaa پروژه‌های نفتی ونزوئلا، در سال ۲۰۰۶ از سوی دولت چاوز، شتاب گرفت. برپایه ی این سیاست، بیش از ۶۰ درصد سهام پروژه های نفتی ونزوئلا در اختیار شرکت‌های داخلی قرار گرفت. شرکت های چند جانبه، از جمله «توتال» فرانسه و «استات اوپل» نروژ، اعلام کردند که به گفتگو برای ادامه مشارکت با دولت ونزوئلا خوش بین هستند.

در ایران نیز روند دولتی سازی نفت و گاز، در دوره مصدق در سال ۱۳۳۲ رقم خورد، شرکت از بریتیش پترولیوم، خلع مالکیت شد و نفت به مالکیت دولتی در آمد. در جمهوری اسلامی، صنعت نفت و گاز و بیشترین رشته های صنعتی، معادن و زمین، ساختمان، سوداگری و وو به مالکیت دولت، سران سپاه، اطلاعات و اشرافیت «کاست» روحانیت در آمد. و به اینگونه، شبکه انحصاری گسترده ای از سرمایه مالی و صنعتی، تجاری بزرگترین کنسرن های مالی در کشورهای پیرامونی سرمایه جهانی را پدید آمد.

دولت ونزوئلا نیز همانند بورژوازی دلال کمپرادور ایران، به شیوه حوزه های پیرامونی سرمایه های متروپل، با به ورشکستگی کشانیدن بقایای تولیدات داخلی، بازار بومی را به گستره واردات کالاهای بنجل و مصرفی تبدیل کرده است. در ونزوئلا، به این گونه، **مصرف بخش خصوصی و دولتی** در زمان چاوز تقریباً نسبت به سال های پیش از سال ۲۰۰۰، به دو برابر افزایش یافت. این افزایش تولید و مصرف، شتاب گیری چرخه ی فلاکت بار افزایش شدید واردات را سبب شده است. پرداخت هزینه ی کالاهای مصرفی از ایالات متحده آمریکا و چین به ویژه، از صادرات نفتی، بار سنگینی بردوش کارگران است. این درآمدها در سال ۲۰۱۱ به ۸۸ میلیارد دلار رسید، یعنی بیش از چهار برابر سال ۱۹۹۹، فزونی یافت که به چاه ویل واردات واریز می شود.

در سال ۲۰۱۱، درآمد فروش نفت، ۸۸ درصد تولید ناخالص داخلی (۲۲ درصد بیش از سال ۱۹۹۹، با قیمت ثابت سال ۱۹۹۷) بوده است.

همسنگی کشوری همانند سوئد در حوزه اسکاندیناوی، با ونزوئلای حوزه آمریکای لاتین، در میان نیست، اما از آنجا که اقدامات بورژوایی دولت چاوز را «مترقیانه» می نامند و چاوز نیز، توهم آفرینانه به «سوسیالیسم» ربطشان می دهد، ناچاریم به برخی از اقدامات بورژوازی در سوئد اشاره کنیم.

سوئد سرمایه داری

در سوئد، که روزی بهشت سوسیال دمکراسی بورژواها و جامعه ی رفاه نامیده می شد، و در ایالات متحده آمریکا، «سوسیالیست» اش می شناسند، افزون بر ۹۵ درصد اقتصاد در مالکیت بخش خصوصی است. این سرزمین با نزدیک به ۹ میلیون ساکنین خود، با دویست و هشتاد شهرداری که «کمون» نامیده می شوند، برخوردار از خودمختاری های نسبی و سازمان های اداری نسبتاً مستقل و شبه خودمختاری های محلی- در رابطه با سیاست های فرهنگی، بهداشتی، آموزشی، مسکن، کار، مالیات و حمایت از کودکان، زنان، بازنشسته گان، توان خواهان، تهی دستان، خانواده و یارانه های اجتماعی و

اقتصادی، ترافیک، خانه سازی، ورزش ووو را به پیش می‌برند. در این جامعه، برخورداری از حق تشکیل انجمن‌ها به گونه‌ای که به «سرزمین انجمن» نامیده می‌شود، رواج دارد.

کمک هزینه مسکن و نیز کمک هزینه کودکان به همه گان تا سن ۱۸ سالگی، دندانپزشکی رایگان برای همه‌گان تا سن زیر ۱۹ سالگی، آموزش اجباری و رایگان تا دبیرستان، و دانشگاه رایگان، کمک هزینه زندگی دانشگاهی و آموزشگاه‌های بزرگسالان، کمک هزینه بازنشسته‌گی به مهاجرین بدون سابقه کاری از ۶۵ سالگی، از جمله حقوق به رسمیت شده در سوئد می‌باشند.^[xi]

تمامی این امتیازات و دست آوردهای مبارزات سالیان دراز جنبش کارگری، سوسیالیست‌ها و آزادیخواهان و تحمیل شده به سرمایه داران، در برهه کنونی با شتاب در حال زدودن و بنابه استبداد ذاتی مناسبات سرمایه داری، در حال بازپس گرفتن هستند.

روند بازپس گیری خدمات اجتماعی دولت رفاه، از سال‌های ۱۹۹۰ با شتاب گیری گلوبالیزاسیون، شدت گرفت. اقدامات بورژوازی و به رسمیت شناخته شدن حقوق نامبرده در بالا، که موازی با توازن قوا و مبارزات اجتماعی حکومت شونندگان به کف آمده بودند، با راه کارها و پراگماتیسم بورژوازی برای حفظ مناسبات حاکم و جلوگیری از انقلاب سوسیالیستی، ضرورت یافتند. پذیراندن موازین حقوقی و اجتماعی از سوی کارگران، به بورژوازی، بدون مبارزه و پرداخت هزینه‌های سنگین، از سده ۱۷ میلادی تا کنون ناشدنی بوده است. سوسیال دموکراسی در غرب، به ویژه سوئد، چنین وانمود می‌کرد که آنان بدون اینکه سوسیالیسم انقلابی و مارکس را الگو گیرند، در همین چارچوب بورژوازی، جامعه ی رفاهی آفریده اند که در مقایسه با «سوسیالیسم» رایج در بلوک شرق همسایه، هزاران بار پیشرفته تر است. الگوی سوسیال دموکراسی، سال‌ها پرچم شده بود تا سوسیالیسم بورژوازی سوسیال دموکرات‌ها را در با سوسیالیسم دولتی در روسیه و اقمار، مقایسه کنند، آن را همان «سوسیالیسم» مارکس و انگلس بنمایانند و فریاد زنند: یا سوسیالیسم «استالین» یا سوسیال دموکراسی و آرمان شهری آنها که به واقعیت پیوسته است! در دهه ۱۹۸۰، با یورش گلوبالیزاسیون، سوسیال دموکراسی، به جای راست‌ترین حزب محافظه کار راست عمل کرد، حزب «کمونیست»، به حزب چپ تغییر نام داد و راست‌ترین مواضع را گرفت و راست‌ها به فاشیسم نزدیک تر شدند و همگی، ایدئولوژی نئولیبرالیسم را پذیرا گشته و منافع خونبار سرمایه‌های چند ملیتی را مدیریت کردند.

بورژوازی حاکم و دولت‌های رنگارنگ اش، زیر هر نام، با پوشش نام سوسیالیسم و کارگر و حتی کمونیسم، چپ و راست، همواره به هر ترفند، اسارت طبقه کارگر و به سود سرمایه، بازپس‌گیری امتیازات در هر مجال را در تلاش بوده‌اند.

قانون کار مناسبات بورژوایی

پذیرش و تصویب این قوانین و حقوق اجتماعی هیچگاه ماهیت مناسبات استبدادی سرمایه‌داری در دموکرات‌ترین «بهشت» سوسیال‌دمکراسی را نفی نمی‌کند. در این سرزمین‌ها، از جمله در اسکان‌دیناوی- سرسید سوسیال‌دمکراسی سرمایه- به سبب کاربرد فن‌آوری‌های پیشرفته، و روند صعودی ناگزیر ترکیب ارگانیک سرمایه، بالاترین ارزش افزایی بدون پرداخت را از گرده کارگران می‌کشند. بورژوازی سوئد، به هدف مهار گرایش نزولی میانگین نرخ سود، و برای مقابله با بحران سرمایه‌داری، با هر جزر و مدّ، بیکاری انبوه و شدت یابی استثمار را مستبدانه فرمان می‌دهد. بیکار سازی‌های انبوه، گاهی افزون بر ۵۰۰۰ کارگر از کنسرن عظیم اریکسون، استثمار نوجوانان در فروشگاه‌های زنجیره‌ای به ویژه «مک دونالد‌ها»، اخراج انبوه کارگران خود رو سازی در ساب، اسکانیا ووو، بریدن از حقوق زیستی و اجتماعی کارگران به ویژه، زیر نام سیاست‌های «انقباضی»، گوشه‌ای از پراتیک ماهیت استبدادی سرمایه‌داری می‌باشد.

بورژوازی، اقدامات خود را در کشورهایمانند سوئد، و نیز دیگر کشورهای غربی، هرگز سوسیالیستی نمی‌نامد. اما سوسیالیسم کاذب، آری. زیرا که سوسیالیسم، با تمامی تبلیغات مسموم بورژوازی، حتی از سوی آیت‌الله باقر حکیم و اقتصاد توحیدی اش که آیت‌الله مطهری از آن کپی گرفت و در ایران از سوی خمینی زیر نام مبارزه با «طاغوت» و حمایت از «مستضعفین» و مبارزه با «مستکبرین» و کمیته‌های امداد، بنیادهای مختلف و شوراهای اسلامی و کمیته‌های سپاه به جای ارتش خلق ووو همه همه، به زیر پرچم دروغین کشانیدن تهی‌دستان بود، و مصادره نام سوسیالیسم.

بورژوازی، نام این اقدامات را همانگونه که هست، به نام خود ثبت می‌کند. بورژوازی از حقوق مدنی، شهروندی، حقوق بشر، جامعه مدنی ووو، سخن می‌گوید و نه سوسیالیسم. سوسیال‌دمکراسی هر چند که وعده سوسیالیسم موعود می‌دهد، اما، آنها را به ویژه اکنون، اقدامات سوسیالیستی ایشان نمی‌نامد. دستکم باید از این بابت، در آلوده‌نساختن این مفهوم پرولتری، سپاس گزارشان بود. حتی سوسیال‌دمراکتهای سال‌ها حاکم و اکنون آرمیده بر کرسی‌های اپوزیسیون پارلمان در کشوری همانند سوئد، نامی جز دستاوردهای مناسبات بازار و خدمات دولت رفاه، بر این اقدامات و سیاست‌ها ننهادند. اما، هیچ یک از این اقدامات را به هیچ روی، با عقب‌مانده‌ترین نوعش در آمریکای لاتین،

نمی‌توان اقدامات سوسیالیستی نامید، مگر سوسیال دمکرات بود و برای فریب، کالای تقلبی خویش را در برابر سوسیالیسم انقلابی، اصل نشان داد.

منادیان و مبلغین چنین سوسیالیسم، و نیز «ناقدین» سوسیالیسم پرولتری و مدافع «سندیکای برادران» و چاوز، از چه روی از طرح و برنامه «حزب دمکرات ایران» حمایت نمی‌کنند؟ این حزب بورژوایی، مگر کمتر از چاوز در برنامه دارد و از «سوسیالیسم» به روایت خویش هم کم نمی‌گوید!

سوسیال دمکراسی به همت بنیانگذار خود «کائوتسکی»، به ویژه از آغاز جنگ جهانی نخست در سال ۱۹۱۴، به بیان روزه، «طی چهار سال جنگ جهانی (اول) با نگرش‌های خستگی‌ناپذیر خود سوراخ‌های تتوریک فراوانی یکی پس از دیگری، آرام و حساب شده، در بافت سوسیالیسم پدید آورد، به نحوی که سوسیالیسم به صورت آبکشی در آمده بود که دیگر جای سالمی نداشت»^[ix]

بی‌گمان، طبقه کارگر انقلابی، در پی سرنگونی سوسیالیستی مناسبات حاکمیت سرمایه‌داری، استقرار سوسیالیسم را در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، آسان‌تر به پیش خواهد برد.

کنوانسیون‌های آی ال اُ

با برپایی سازمان جهانی کار در سال ۱۹۱۹، در ست در پی انقلاب اکتبر در روسیه و امواج پرخروش جنبش‌های کارگری- سوسیالیستی، در اروپا، در دستور کار احزاب بورژوایی به ویژه سوسیال دمکراتها قرار گرفت. بسیاری از اتحادیه‌های کارگری و رهبران آنها از جمله بنیانگذاران، رهبران و ستون‌های اصلی این سازمان سه‌جانبه بورژوایی بوده‌اند. تمامی کنوانسیون‌های تصویب شده ۱۸۹ گانه در نزدیک به یک سده گذشته تا کنون (۲۰۱۲)، با تلاش اتحادیه، چانه‌زنی و توازن قوای کارگران عضو اتحادیه‌های، سطح آگاهی کارگران و از سوی دیگر، چنبره‌ی این نهاد جهانی سرمایه‌داران، قانون‌کاری را در یک ارگان جهانی به نمایش می‌گذارد. این کنوانسیون‌ها، با یک بنیاد هفت‌گانه بنیادین – از جمله، حق تشکل‌های مستقل و آزاد کارگری، ممنوعیت تبعیض در محیط کار، لغو کار بردگی و و و - که بایستی از سوی تمامی کشورها رعایت شود، الگوی یک قانون کار «کارگرگرا» را در یک جامعه‌ی مفروض بورژوایی و به سود و پذیرش سرمایه‌ارائه می‌دهند. هر یک از ۱۸۵ کشور عضو سازمان ملل (از ۱۹۳ کشور)، بنا به سطح رشد مناسبات، فراخور، توازن نیرو و مبارزه طبقاتی بین نیروی کار و سرمایه، پیشینه مبارزاتی و سنت تشکل‌گرایی و پیوند با اتحادیه‌های جهانی سنتی و و و بخشی از کنوانسیون‌ها را پذیرا گشته‌است. با پیوستن روسیه شوروی در سال ۱۹۵۶ به این نهاد جهان سرمایه، تلاش شد تا با پیوستن تمامی احزاب برادر و کشورهای هم پیمان،

چهره ای دیگر به (ILO) داده شود. با این تلاش های سوسیال دمکرات ها بود که قانون کار یا کنوانسیون های این سازمان جهانی، در نوع خود «کامل ترین» قانون کار سرمایه را فراهم آورده است. قانون کاری که خط قرمز سرمایه به شمار می آید، و هر کشور حتی با پذیرش پاره ای از آن، و واپس زدن، بخش های غیرقابل قبول، به هر نیرنگ و دسیسه، همان بخش پذیرفته را مسخ و دگرگون و به رنگ و ریب خویش، به کار می گیرد. حکومت اسلامی، به نمونه همه ساله، با گروهی از مامورین امنیتی، وزارت کار، چماقدارانی همانند محبوب ها، سرحدی زاده ها، سهیلا جلودارزاده ها، ... در نشست سالانه ژنو شرکت کرده و در صورت طرح پرسشی از سوی دیگر اعضا، همیشه تقاضای کارشناس فنی برای پیش برد مواد بنیادین و چند اصل پذیرفته را درخواست می کنند.

پذیرش و پیش برد قانون کار در کشورهای سرمایه داری و کنوانسیون های سازمان جهانی کار (ILO)، همه در جهت بارآوری کار، بازتولید و تداوم مناسبات سرمایه داری، مقابله با سوسیالیسم انقلابی و مهارجنبش کارگری، از همان سال های آغازین پیدایش این ارگان در سال ۱۹۱۹ میلادی بوده و نیز ضرورتی برای اهداف سرمایه جهانی. این پیمان نامه ها (کنوانسیون ها)، اگر از سوی کشورهای سرمایه داری، پذیرفته شوند، شاید که پیش رفته ترین و پذیرفتنی ترین قانون کار در مناسبات سرمایه داری به شمار می آیند. از همین روی تا کنون، کمتر کشوری حاضر به پذیرفتن تمامی ۱۸۷ کنوانسیون به ویژه، کنوانسیون های هفت گانه بنیادین آن شده اند. این بنیاد سه جانبه جهانی رابط بین کار و سرمایه برای بارآوری و انباشت، تا کنون همیشه مورد پشتیبانی احزاب سوسیالیست روسی و پروچینی، کوبا و وو قرار گرفته و می گیرند و خود اتحادیه ها و احزاب برادر، ستون اصلی سازمان جهانی کار بوده هستند. حتی از زمان یورش جنایتکارانه نئولیبرالیسم و اکنون که بسیاری از کنوانسیون ها مورد دستبرد و قانون زدایی قرار گرفته و می گیرند، دست اندرکاران و پشتیبانان سازمان جهانی کار، همین بنیادهای مزمن و مسموم احزاب و سوسیال دمکراتها و سوسیالیسم دروغین و فاسد می باشند.

دولت بولیوی و ونزوئلا نیز، با آنکه فعالانه در این ارگان سه جانبه سرمایه داران، عضویت دارند، و نسبت به حکومت اسلامی در ایران، قانون کار همخوان و نه فراتر از کنوانسیون (ILO) را پذیرفته و از این زاویه خود را «کارگرا» نشان می دهد، اما با نپذیرفتن بسیاری از کنوانسیون ها، و تنها یک کنوانسیون در دولت «بولیواریسم» پرهیاو، چهره یک دولت پیرامونی سرمایه را به نمایش می گذارد. آشکار است که تصویب قانون کاری از سوی دولت های سرمایه، همخوان با تمامی موازین سازمان جهانی کار، «مترقی» بودن آن نهاد طبقاتی حکومت سرمایه را به نمایش نمی گذارد. اما عضویت در این نهاد، پذیرش برخی از مواد قانونی و شانه خالی کردن از برخی دیگر، ماهیت و درجه کارستیزی

آن دولت و کشور را به نمایش می‌گذارد. حکومت اسلامی سرمایه در ایران، حکومت‌های ونزوئلا، بولیوی و دیگر هم‌راستایان بولیواریستی‌اشان، از جمله چنین ارگان‌های سیاسی طبقاتی بورژوازی هستند.

مقررات زدایی

مقررات زدایی، دستبرد در موازن و قوانین پذیرفته شده پیشین است که به فرمان نئولیبرالسم زدوده می‌شوند. موازن قانون کار، «سه‌جانبه‌گرایی» سرمایه در آی‌ال‌ا، و نیز امتیازهای رفهرمیستی، یکی در پی دیگری در برهه‌ی برآمد پرشتاب نئولیبرالیسم از دهه ۱۹۸۰، در هر فرصت، پس گرفته می‌شوند.

برای نمونه، از مجموع ۱۸۷ کنوانسیون از پیدایش ILO، تا کنون، از سوی بورژوازی سوئد، در مجموع ۱۰۶ قطعنامه، پذیرفته شده است. نزدیک به ۳۰ پیمان‌نامه از آن ۱۰۶ کنوانسیون، به دلیل همخوانی و امضاء قراردادهای همپوش دیگر، پایان یافته‌اند.

بی‌آنکه بخواهیم ونزوئلا را با سوئد مقایسه کنیم، برای نشان دادن گوشه‌ای از تصویر گام‌های «ترقیخواهانه» و اقدامات «سوسیالیستی» عوام‌فریبانه و ارتجاعی بولیواریسم، می‌توان از همین پذیرش قوانین پذیرفته شده و موازن جهانی سرمایه در ارگان جهانی اتحادیه‌های سنتی سازمان جهانی کار، نمونه آورد.

از سال ۱۹۹۹ با به قدرت رسیدن دولت بورژوایی بولیواریست‌ها، در حایکه خود و کوبا و بولیویو از جمله پشتیانان و پیش‌برندگان نشست‌ها و مصوبات این بنیاد سه‌جانبه‌کار- سرمایه‌بوده و هستند، هیچ کنوانسیونی تا کنون، حتا پیمان‌نامه‌ی لغو کار سخت کودکان، پذیرفته نشده است. در ونزوئلا و بولیوی، تنها کنوانسیون امضا شده به وسیله دولت‌های چاوز و مورالس، کنوانسیون ۱۶۹ مربوط به بومیان و عشایر (سرخ‌پوستان) است. سال ۱۹۸۹، این کنوانسیون در سازمان جهانی کار به تصویب رسیده و سه سال پس از به قدرت رسیدن چاوز گذشت که سرانجام، در گردن نهادن به حقوق سرخپوستان، در ۲۲ ماه می ۲۰۰۲ از سوی وی و مورالس پذیرفته می‌شود.

در رابطه با بورژوازی حاکم در ایران نیز، در تمامی درازای حکومت‌های سلطنتی و اسلامی از احمد شاه تا خامنه‌ای (۱۹۱۹ تا ۲۰۱۲) تا کنون تنها ۱۳ کنوانسیون به امضا رسانیده شده، که ۱۲ قطعنامه آن، در دوران پیش از حکومت اسلامی بوده است. در حالیکه حکومت اسلامی سرمایه، یکی از اعضاء فعال این بنیاد، روابط بسیار فعال و «حسنه»، همکاری، کمک‌های کارشناسانه، از جمله پیشبرد طرح‌های بیکار سازی، قانون زدایی، خصوصی سازی وووو در راستای صندوق جهانی پول

بوده است. رابط سازمان جهانی کار به ویژه، فدراسیون جهانی اتحادیه کارگری است که علی رضا محجوب معاون است.

در ونزوئلا، ۵۳ کنوانسیون، از ۵۴ قطعنامه پذیرفته شده تا کنونی، مربوط به دوران پیش از چاوز و تنها یکی مربوط به ۱۳ سال گذشته بوده است. شاید گفته شود که دولت چاوز و یا حکومت اسلامی به دلیل به رسمیت نشناختن (ILO) و مخالفت با «سرمایه» بوده است که کنوانسیون‌های این ارگان را نپذیرفته اند! چنین ادعایی بیانگر بی خبری است! زیرا که هر دو دولت، همه ساله در ماه ژوئن، با گروهی از بالاترین مقامات وزارت کار، وکلا، حقوق دانان، کارشناسان، وزارت اطلاعات، نمایندگان مجلس، کارفرمایان، نمایندگان تشکل های زرد دولتی و در نشست های سالانه ی (ILO) شرکت کرده، و با آنها، تبادلات و رایزنی‌هایی هماهنگی دارند. چاوز و مورالس به سود بومیان و عشایر خویش (سرخپوستان)، کنوانسیونی را پذیرا شده‌اند، در حالیکه از امضا کنوانسیون‌هایی به سود کارگران، کودکان کار، زنان و خودداری کرده‌اند. نپذیرفتن موازین حقوقی پذیرفته شده کار، می‌تواند در جهت خواست‌ها و ملزومات صندوق جهانی پول و بانک جهانی باشد که در عمل از مقررات زدایی سرمایه های چند جانبه جهانی ضرورت می‌یابند. بنابر مصالح سرمایه و خواست بانک جهانی بود که دولت خاتمی در ایران در سال ۱۳۷۶، صدها هزار کارگاه دارای کمتر از ۵ کارگر و سپس کارگاه های کمتر از ده کارگر را از پوشش قانون کار خارج ساخت و میلیون ها کارگر و خانواده هایشان را به فلاکت بیشتری کشانید.

مقایسه ارگان‌های کارگری و رفرم خواهی کارگری، با اقدامات هوگو چاوز قیاس ناروایی است. البته پذیرش بیش از ۵۰ کنوانسیون این بنیاد، به وسیله دولت های ونزوئلا، پینشا و پسا چاوز، نسبت به حکومت های شاه و اسلامی سرمایه (۱۲ کنوانسیون) نشانه ی تصویب قانون کاری متناسب با موازین هرچه نزدیکتر موازین بین المللی سرمایه است. از این منظر، ونزوئلا و بولیوی و کوبا، داری قانون کاری به نسبت «ملایم تری» است که کارگران را کم درد تر، به تحمل و تن سپاری بیشتری خشنود می سازند و خوی می دهند.

اتحادیه‌ها سنتی

حکومت‌های بورژوازی، دست به رفرم می‌زنند تا کارگران را از اقدامات رادیکال و روی کرد به سوی انقلاب سوسیالیستی بازدارند. ارگان‌های طبقاتی کارگران، نهادهای اند که کارگران، ضرورت لغو مالکیت خصوصی را در آن ها فرا می گیرند.

در چنین شرایطی، شعار عام «تشکل مستقل کارگری»، بی آنکه از ماهیت، چگونگی و پتانسیل آن سخن گفته شود، نوعی ترفند سوسیال دمکراتیک، یعنی راه کار سرمایه دارانه ای بیش نیست. سوسیال دمکراسی، ایدئولوژی وضع موجود سرمایه تثبیت یافته است؛ اتحادیه، نهاد عملی این ایدئولوژی است. اتحادیه‌های صنفی، چه در کشورهایی همانند فرانسه، برخی از کشورهای بلوک شرق سابق، برزیل کنونی و وو که سوسیال دمکراسی در حاکمیت اند و چه در کشورهایی که سوسیال دمکراتها در اپوزیسیون نشسته اند؛ به آشکارا نهادها و بازوان سیاسی و کارگزاران تولید سرمایه و بازتولید استثمار، به شمار می آیند. اتحادیه های صنفی در این کشورها بسترهای سیاسی و اقتصادی مناسبات حاکم می باشند.

نهادهای کارگری راستین

اما، اتحادیه‌های مورد نظر پرولتاریای آگاه و مارکس، راه رهایی طبقه کارگر به وسیله کارگران آگاه را راستا دارند، کارگران با گذار از خود اتحادیه؛ نفی خود تشکل و نفی طبقات را در چشم انداز داشته و دارند. اما، اتحادیه های کنونی، به وسیله نمایندگان سیاسی سرمایه شکل می‌گیرند. اتحادیه های کنونی با تثبیت خویش، تثبیت بورژوازی و تثبیت کارمزدوری را در برنامه دارند. تفاوت گذشته و اکنون، در این واقعیت نهفته است که طبقه کارگر به دست بورژوازی تشکل می‌یابد و به سمت و سوی به سود و میل او کشانیده می شود. اما اتحادیه ها و نهادهای طبقاتی کارگری مورد نظر کارگر آگاه، به وسیله کارگران آگاه و بازگشت به خویش را در برنامه داشتند. شعار لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، برجسته و آشکار بر پرچم داشتند. سوسیال دمکراسی، این پرچم را گرفت، شعارش را زدود و رنگش را دگرگون ساخت. آنان، جهت گیری سوسیالیستی طبقه کارگر را راهزنانه در نیمه‌ی راه برید. «سوسیالیسم قرن بیست و یکم» در ونزویلا و بولیوی و وو، نحله ی دیگری از همان قماش است. تشکل‌های سوسیال دمکراتیک، احزاب سیاسی اتحادیه های صنفی هستند و اتحادیه های صنفی کنونی، پایگاه توده ای سوسیال دمکراسی می باشند. این رابطه‌ی تسمه نقاله‌ای، کارگران را به دنباله‌های مسخ شده‌ی دولت‌های سرمایه داری تبدیل می کند.

مخالفت با پی آمدها و عوارض نئولیبرالیسم و نیازهای کنونی سرمایه‌داری، از جمله، بیکارسازی، تطبیق ساختاری (همانا از بین بردن ساختارهای صنعتی و جایگزینی برخی با حد اکثر سود و مبتنی بر مدیریت آر اند دی-R&D- وو)، مقررات زدایی (همان زدودن هر نوع قانون کار و شمولیت کارگری) وو حتما پذیرش تمامی کنوانسیون‌های «کارگرگرا» و سرمایه پذیر سازمان جهانی کار، برخورداری از «پیشرفته‌ترین» قانون کار در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری، پیوندی با سوسیالیسم کارگران انقلابی ندارد. نمی‌توان چنین اقداماتی را «مترقیانه» نامید. مفهوم ترقی و پیشرفت، به

دوران رقابت آزاد سرمایه داری پیشا امپریالیستی باز می گردد. این واژه، همانند دموکراسی، عدالت اجتماعی و او اکنون توهم می آفریند. به ویژه شگفت آور که در هزاره سوم و سلطه ی نئولیبرالیسم، قانون کار بورژوازی را مترقی نامید. در این برهه، در چارچوب سرمایه داری و یا هر گونه اقدامی را «پیشرفته» و یا «مترقیانه» نامیدن، یادآور بازگرداندن تاریخ به سده نوزدهم میلادی است. این اقدامات رفرمیستی، به نام رفرم در قانون کار، بازدارنده و تنها به بازتولید روند و تثبیت مناسبات طبقاتی حاکم یاری می رساند و نه به ایجاب و دگرگونی انقلابی. این اقدامات را بایستی در چارچوب توازن نیرو، بین کار و سرمایه ارزیابی کرد، که پس از هر رکود و افت اعتراض های کارگران، همان قانون کار و دست آوردها، بازپس گرفته و مورد دستبرد قرار می گیرند.

در ونزوئلا، بخش خصوصی و سرمایه های چند جانبه، که با بیکار سازی و مقررات زدایی و تشدید استثمار، در پی کسب سود بیشتر، موازی با بخش دولتی سرمایه، ساختار بورژوازی را تشکیل می دهند. ملی کردن ها، از سوی دولت، می تواند اشتغال زا باشد، اما، به هدف کسب سود برای سرمایه و حفظ مناسبات طبقاتی. جنبش کارگران روستایی بی زمین در بهترین حالت تعاونی ها را و دهقانان را می آفریند، این اقدامات رفرمیستی نیز ربطی به سوسیالیسم انقلابی ندارد، بولیواریسم ضد انقلابی است.

انتخابات

نخستین گام انقلاب کارگران، به بیان مارکس و انگلس «ارتقاء پرولتاریا به طبقه حاکمه و به کف آوردن دموکراسی»^[xi] است. به بیان دیگر، نخستین گام انقلاب، دست یابی به حکومت پرولتاریایی است که به صورت طبقه حاکمه، سازمان یافته است.

انتخابات «دمکراتیک» در این برهه نیز ربطی به سوسیالیسم ندارد. سیاست و پراگماتیسم سرمایه داری فرمان می دهد که روزی در نیکاراگوئه ی ساندینست ها، در سال ۱۹۹۰، با رأی آتشین مسلسل های کنتورا – ضدانقلابیون- بر سینه های کارگران کشاورزی، برزگران و کارگران تعاونی ها؛ به زیر کشانیده شوند. درآمد های دلالی فروش هروئین در بازارهای آمریکا و فروش سلاح به حکومت اسلامی، پشتوانه «دموکراسی» می شود. ایران – کنتورا، با همکاری حکومت ایالات متحده آمریکای شمالی به رهبری دولت رونالد ریگان، در زمان ریاست جمهوری علی اکبر رفسنجانی و با فقاقت آیت الله خمینی، از سوئی، و از سوی دیگر با پرداخت چند دلار در مقابل یک رأی، به تهی دستان و دهقانان فقیر، «دموکراسی» را در نیکاراگوئه از پای در آورند. آن انتخابات، موازین بورژوازی، هرگز، دمکراتیک نبود. همانگونه که بازگشت دانیل اورتگا به عنوان یک چپ سنتی بازگشته به اردوی سرمایه، بازگشت یک دمکرات نبود و نیست.

سال ۱۹۹۲، همان سال نخست روی کار آمدن خانم چامورا به جای اورته گآ، در حالیکه هنوز ارتش و اتحادیه‌های کارگری با ساندینست‌ها بود، در سفری به نیکار آگوئه، با برخی از کادرها و رهبران جبهه، گفتگو و دیدار (ع. منصوران، یکی از نویسندگان این نوشتار). در دیدار روز ۱۷ اکتبر ۱۹۹۲ با دومسیلیو ([Domicilio](#))، چریک پیر سوسیالیست، در خانه‌اش، گفتنی‌های بسیار داشت. دومسیلیو، از رهبران حزب سوسیالیست نیکار آگوئه، استاد دانشگاه بود که در دوره سوموزا- دیکتاتور سرنگون شده به دست ساندینست‌ها- به مبارزه مسلحانه روی آورده بود. دومسیلیو، پس از دستگیری با پای پیاده، پیشاپیش اسب‌های سربازان مسلح سوموزا، به السالواثر تبعید شد. در آنجا به سازماندهی مبارزه مسلحانه می‌پردازد. اورته‌گآ، یکی از پیوسته‌گان به وی بوده است. وی اورته‌گآ را پس از برکناری از قدرت در سال ۹۰، گرویده به اردوگاه بورژوازی می‌دانست و از فرمانده توماس بورخه [xi] رهبر حزب م- ل درون جبهه ی ساندینست‌ها را به نیکی یاد می‌کرد، که برخلاف اورته‌گآ تا آن زمان، به آرمان‌هایش وفادار و در پی خرید زمین و ثروت اندوزی نبوده است.

در شرایط کنونی، مصلحت‌گرایی و ضرورت‌های سرمایه‌داری، حکم می‌کند که، جمهوری اسلامی «ضدامپریالیست» دیروز و امروز، نرد دوستی با حکومت‌های «سوسیالیستی قرن بیست و یکم»؛ یعنی با کسانی ببازد که خود دیروز در سرنگونی‌اشان با امپریالیسم، همدستی می‌کرد. اورته‌گآ، بار دیگر به قدرت نشست است.

نئولیبرالیسم

تأکید افراطی بر **شکل ایدئولوژیک سرمایه‌داری کنونی**، یعنی نئولیبرالیسم، بدون اینکه این نگرش را ایدئولوژی مناسبات سرمایه‌داری دانست، نگرشی غیر دیالکتیکی و کمرنگ نمودن **ماهیت** سرمایه‌داری است. جداسازی ایدئولوژی سرمایه‌داری در برهه گلوبالیزاسیون پسا جنگ سرد، ندیدن نقش سرمایه‌ی مالی و نیازها و کارکردهای آن است. در ونزوئلا و بولیوی بولیوارستی نیز، «ارزش بر پایه‌ی استثمار نیروی کار» به دست می‌آید و از جمله در بانک‌های روسیه و چین و برزیل ذخیره می‌شود.

در ونزوئلا کجا این ارزش ربایی، کاهش یافته و کجا تقویت نشده است؟! **سرمایه در کل، پدیده‌ای است عینی: طلا، بانک، بازار سرمایه (بازار بورس)، اوراق قرضه، تولید، سرمایه‌های گوناگون از جمله سرمایه مالی، خدمات تولید ووو) موجودی‌های مادی‌اند.** همانگونه که در چین و آمریکا، مکانیسم‌ها و قوانین ارزش، بها، سود ووو حاکم است، ونزوئلا و بولیوی و مانند این‌ها، نیز از این بنیادها مستثنی نیستند.

برای فهم مفهوم سوسیالیسم پرولتری در تضاد با دیگر انواع سوسیالیسم‌های ضد پرولتری، باید بر پایه مفهوم ارزش آغازید.

ارزش

موضوع اساسی نقد اقتصاد بورژوازی برای هر فعال جدی جنبش کارگری- سوسیالیستی، چگونگی مفهوم ارزش می باشد:

بررسی دو جنبه‌ی ارزش کیفی و کمی، یعنی شکل اجتماعی کار و کار اجتماعاً لازم در مناسبات اقتصادی، وظیفه‌ی نقد سیاسی اقتصاد است. در مناسبات سرمایه داری، ارزش با جلوه‌یابی این دو جنبه ارزشی، بر پایه‌ی کار مجرد (کار اجتماعاً برابر شده در جامعه سرمایه داری)، یا ذات ارزش، و برای سود و انباشت سرمایه داری، نمایانگر می‌شوند. از سویی، ارزش، یک پدیده اجتماعی است و از سوی دیگر، موجودیت آن به بیان مارکس: «واقعیتی کاملاً اجتماعی»^[xi] می باشد. یعنی موجود است.

در سوسیالیسم، فرایند این برابر سازی، یعنی برابر سازی کار و فرایند برابر سازی محصولات کار (اشیاء) و مجزا از هم، به هدف پاسخگویی به نیازها و سودمندی برای جامعه، جاری می شود. فاکتورهای کمی - مقداری ارزش آفریده شده، شکل سرشتی- ذاتی آن، در یک جامعه مفروض، سه عامل تعیین گر:

- «توزیع کمی کار اجتماعی،

- بیان روابط اجتماعی تولید گران و افراد و،

- سر انجام بیان کار مجرد،^[xii]

این مشخصه ها، بیانگر مناسبات طبقاتی آن جامعه می باشند. به بیان دیگر، توزیع، روابط در مناسبات تولیدی و کار مجرد در یک جامعه مفروض، نمایانگر مناسبات اقتصادی حاکم بر آن جامعه می باشند. در کشورهای بلوک شرق پیشین، چین، کره شمالی، کوبا و بلوک بولیوار، آنچه تقویت می شود و جاری است قانون ارزش سرمایه جهانی است و بس. مگر به اتویسم گرفتار باشیم که جزیره کوچک ونزوئلا را در این برهه، از قانون دیالکتیک مناسبات طبقاتی از اقیانوس سرمایه‌داری جهانی، تاخته ای جداافتاده بپنداریم و جدا سازیم. دولت های «انقلاب بولیوارستی»، جز نفت خام و دیگر مواد خام، با نیروی کار ارزش یافته، چه چیزی و زیر چه شرایط و قانونی در بازار جهانی سرمایه، از جمله بازار آمریکا به مبادله می گذارند؟ و در برابر آن ها، چه کالاهایی از همان بازارها، به کشورهای حوزه بولیوار وارد می کنند!

یکی از جنجال های چاوز، جابجایی ذخایر طلای ونزوئلا از بانک های سوئیس و آمریکا، به بانک هایی در چین و روسیه پوتینی و برزیل است. طلا (شکل عام ارزش ها)، در دنیای سرمایه داری، سرمایه ای انباشته شده و ارزشی مادیت یافته می باشد. طلا، به سان بارزترین بیان ارزش، کار اجتماعاً انباشته شده ای است که چه در بانک های غرب سرمایه داری، یا شرق سرمایه داری و نئوتزاری روسیه و چین با سوسیالیسم بازارش، انباشته شود.

شاید گفته شود که طلا «ثروت ملی» است؛ ریکاردو و آدام اسمیت نیز حتی، این ثروت را ثروتی برای دولت می نامیدند، همانگونه که طلا سرمایه حکومتی است، ارز ذخیره برآمده از نفت «ملی» نیز، سرمایه حکومتی است.

چهره مشخصه کنونی سرمایه داری، سرمایه مالی، بازار اسپیکولاسیون، و اوراق قرضه و بهادار است و نئولیبرالیسم ایدئولوژی آن می باشد. طلا پشتوانه ی ارزش ها در چنین بازاری است.

اگر این پشتوانه ی طلایی، نماینده توده عظیمی از کالاها، متجلی شده و هر اتم آن با کالای منفرد نیروی کار یکایک کارگران، ارزش یافته است، پس، در بازار سرمایه جهانی به چه وظیفه و مبادله ای مشغول است؟ این شیئی خارجی بیگانه شده از آفرینندگان خود، در رفع نیاز تولید گران ذخیره شده است؟ یا آنکه در بازار جهانی سرمایه، وظیفه ای دیگر دارد؟ این ارزش از چه کسانی ربوده شده و به سود چه کسانی تجسد یافته و انباشت می شود؟

گویی اقدامات چاوز، از سویی، کسب «ثروت» برای دولت و تنها برای «تولید ثروت» و نه سرمایه و ساز و کارهای آن در مناسبات بورژوایی است. از سوی دیگر، توزیع سهمی از «ثروت» بین فقیران و تنگدستان، و «نفت بر سر سفره مردم» تا فقر زدایی شود. چاوز مدعی است که با جمهوری مادام العمر، فقر را اینگونه از بین می برد و «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» را متحقق خواهد ساخت! برای ارزیابی یک مناسبات اجتماعی، آنچه معیار شناخت و سنجش است، کیفیت ارزش (ارزش مبادله) می باشد. سوسیالیسم با ترازوی سنجش کمیت، میزان فقر و «عدالت» و مناسبات سرمایه داری را نمی سنجد؛ پرسش آغازین و تعیین کننده برای سوسیالیست ها چنین است:

ارزش برپایه استثمار نیروی کار، آفریده می شود یا نه؟

استبداد سرمایه و قوانین بازار آزاد در ونزوئلا و بولیوی و نیکارگوئه همانند ایران حاکم است. روند، پرولتاریزاسیون، اکثریت ساکنین این جوامع را زیر خط فقر و بهور شکستگی کشانیده است. خرده تولید کنندگان بیشمار و اقتصاد تک پایه ای نفتی- رانتی، متکی بر بازار ایالات متحده آمریکا، ویژگی این سرمایه داری، در یک کشور پیرامونی است.

بخشش سهمی ناچیزی از «سوپ صدقه» به شماری از تهی‌دستان- تا مبادا گرسنگان سر به شورش گذارند- تنها در واژه نامه بولیوار نیست ها، سوسیالیسم نامیده می‌شود. امروزه در بسیاری از کشورهای غربی از جمله در آمریکا، آلمان، هلند و سوئد، کلیساها این وظایف «خیرخواهانه اخروی»، برای آرامش خاطر دنیوی، انجام می‌دهند. به همین هدف، بانک‌های مواد غذایی^[xi] از سوی شهرداری‌ها، برای کمک به نداران برپا شده‌اند. تهی‌دستان با دست داشتن گواهی‌های فقر، به این «بانک‌های مواد غذایی» مراجعه نموده و «قوت لایموتی» را دریافت می‌کنند. سرچشمه تمامی این «صدقات» از ارزش ربوده شده‌ی نیروی کار طبقه کارگراست.

اقدامات خیرخواهانه در ونزوئلا، همان «خیرات» نفت برای فقرا است. به جای یارانه‌های روبوده شده، بناست ۲۰ لیتر نفت بر سفره‌ها گذارده شود، تا نفت هم به «تساوی» تقسیم شده باشد. اگر نیکوکاری و خیریه، همکاری با کشیش‌ها، گرفتن بخشی از سود سرمایه یا حتی مصادره سرمایه و تقسیم بین تهی‌دستان، سوسیالیسم به بار می‌آورد، رابین‌هود و کشیش «تاک» نیز، «سوسیالیست» بودند یا دست کم اقداماتشان سوسیالیستی بود!

ادامه دارد...

دریا دشت گلی

عباس منصوران

نوامبر ۲۰۱۲

a.mansouran@gmail.com

سوسیالیسم پرولتری در نقد بولیوارسیم ضد سوسیالیستی

(۶)

این نوشتار بخش پایانی، از یک سوی تلاشی است در دفاع از سوسیالیسم پرولتری و از سوی دیگر، نشان دادن ماهیت «سوسیالیسم» کاذب بولیوارستی و «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» [xi] چاوزی.

هدف محوری ما در این نوشتار نقد سرمایه داری عریان و آشکار در کشورهای کانونی و پیرامونی همانند شیلی، مکزیک، کلمبیا ووو نیست، چرا که اینان ادعایی جز وابستگی به نئولیبرالیسم و بازار جهانی «اقتصاد آزاد» و گلوبالیزاسیون ندارند، نقد ما در اینجا، سوسیالیسم بدلی را نشانه می‌گیرد. جناح های راست بورژوازی در آمریکای لاتین و مرکزی و جنوبی، منجمله دولت‌های دست راستی در هندوراس، شیلی، کلمبیا، برزیل و... که مدافع هارترین و عریان ترین دسته بندی‌های- امپریالیستی و نئولیبرالیستی در این منطقه هستند، سیاستهای سرمایه‌داری جهانی را آشکارا به پیش می‌برند. این دیدگاه، با هر دو جناح بورژوازی چه در شکل حکومت‌های دست‌راستی و طرفدار امپریالیسم و هم پیمانان نئولیبرالیسم آنان و چه با جناح چپ بورژوازی (سرمایه داری دولتی) و دولت‌های رنگارنگ این حکومت‌ها، چه در پوشش راست و چه در پوشش چپ، مرزبندی دارد.

نگارندگان این نوشتار چند بخشی، از موضعی کمونیستی در این نقد، به «سوسیالیسم بورژوازی»، لیبرالی که در این منطقه از امپریالیسم دفاع و رهنمود می‌گیرند و نیز به شدت از موضع ضد کارگری با هر سوسیالیسمی عداوت می‌ورزند، نیز می‌پردازند. لیبرال‌ها، اصلاح طلبان، سوسیال دمکرات‌های رنگارنگ ایرانی و حکومت‌های این پاره‌های هم محتوای حقیر نمایندگان سرمایه جهانی و همراهانشان در دیگر کشورها، در زمره این بخش از بورژوازی پوسیده می‌باشند. ما، نئولیبرالیسم- را ایدئولوژی اقتصاد بازار جهانی در برهه ی گلوبالیزاسیون- و سرمایه جهانی را یک مجموعه ی ضد انسانی- ضد طبیعت، در برگیرنده ی کشورهای کانونی و پیرامونی می‌شناسیم. نقد ما به سوسیالیسم کاذب، ناپیستی خشنودی مدافعین، مبلغین و کارگزاران ضد کمونیست، درون، پیرامون و در اپوزیسیون حکومتی ایران را سبب شود.

ضد نئولیبرالیسم؟

آنتی مونتاریسم و آنتی فریدمنیسم، به معنای ضد کاپیتالیسم سوسیالیستی نیست. «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی» مکتب بولیوارهای هزاره سوم، به مکتب شیکاگو پرخاش می‌کند. در اینجا، آکتور بازار آزاد، به بازار آزاد می‌تازد. و هواداران نئولیبرالیسم به بولیواریسم می‌تازند که چرا به جای واگذاری اقتصاد به بخش خصوصی، به نئوکینزیسم بومی روی می‌آورد، دولت گرایی را تقویت می‌بخشد، و به دولت سرمایه‌گرا و فربه اقبال می‌ورزد.

سوسیالیسم پوپولیستی، پوپولیسم ناسیونالیستی، و عشیرتی و ولگاریزه، عوام‌فریبانه، نام سوسیالیسم را آلوده می‌کند. نادیده انگاشتن این واقعیت که «مناسبات تولیدی هر جامعه‌ای یک کل را می‌سازد»^[xi]، آگاهانه یا نا آگاهانه، دشمنی با سوسیالیسم انقلابی است. با چشم پوشی از این اصل است که مبارزه طبقاتی، جنبش پرولتری و سوسیالیستی حذف می‌شوند. سوسیالیسم نیابتی- تقلبی به زعامت یک افسر ارتش، کجا و کشیش «تاک»، ساده اندیش و پاک دل، دوست رابین هود کجا!

در کدامین مناسبات اجتماعی، مناسبات توزیع، تابع مناسبات تولید نیست؟ با ستر جنسیت مناسبات با برگ انجیر سوسیالیسم «هاینس دیتزیش»، انحراف و توهم می‌آفرینند تا ماهیت مناسبات مستور ماند. با این توهم، انحراف می‌آفرینند و بر چشم اصول دیالکتیک مبارزه طبقاتی خاک می‌پاشند. گویی می‌شود از این میان بُر، به‌همت رابین هود بدلی و «کشیش تاک» جعلی، رأس قدرت سیاسی سرمایه را به نیابت طبقه و با نام پوپولیسم فتح کرد و فقرا را به «سوسیالیسم» رسانید. در این جنگل است که «روح مطلق» بولیوار، با شیپور شاخین رابین هود، از گورگاه هگل بر می‌خیزد تا فلسفه تاریخ و تاریخ فلسفه را با گیتار، در مایه فلامینگو بنوازند و با کاریکاتوری از فوتبال در «تیم» احمدی نژاد و افطار در حرم «امام رضا» در معیت خون آشامان در ایران اسلامی، همکاسه ی سفره ی نفتین شوند.

در این هم‌نوازی گیتار و فوتبال، در یک هم‌راستایی طبقاتی- سیاسی با حکومت اسلامی سرمایه در ایران متحد می‌شود تا طبقه کارگر به آگاهی طبقاتی دست نیابد و چشم به کرامات رهبر همچنان در خود بماند. تمامی جناح باندها در ایران، روحانیت، سران سپاه و اطلاعات، باند احمدی نژاد، لیبرال‌ها و اصلاح طلبان در درون و به پیرامون قدرت پرتاب شده، همه و همه در یک نقطه مشترک‌اند، و آن نیز دشمنی طبقاتی با طبقه کارگر و سوسیالیسم انقلابی و کمونیسم است. جناح- باندهای حاکم در ایران، سوسیالیسم کاذب بولیواری را از آنجا که شعار ضد نئولیبرالیستی و «ضدامپریالیستی» سر می‌دهد و نیازمند رای و همراهی‌اش در اختلافات سیاسی درون سرمایه داری است، متحد خود می‌دانند.

اتحادهای دماغوگ های کاتولیک و مسلمان

مفسرین حکومت اسلامی در توجیه همراهی با چاوز چنین می نویسند:

«با توجه به اینکه ونزوئلا کشوری است که پرچم عدالت خواهی را در منطقه آمریکای لاتین به پا کرد و به طور مسلم توسعه روابط کشورمان با منطقه آمریکای لاتین از زمان روی کار آمدن چاوز کلید خورد و با حضور چاوز رابطه ایران با سایر کشورهای این منطقه پررنگ تر شد، ابقای ایشان می تواند فرصت های مناسب تری با تداوم همکاری های دو جانبه و نیز منطقه ای کشورمان فراهم آورد...» [xi]

و می افزایند:

«کشورهایی مثل جمهوری اسلامی، چین، روسیه و بلاروس که از نظر خط مشی سیاسی به ونزوئلا نزدیک هستند و البته تداوم ارتباط با شرکای سنتی در اروپا مثل پرتغال و اسپانیا ... به نظر می رسد تغییر شگرفی در روش اداره کشور و برنامه هایی که چاوز پیشتر آنها را به کار می گرفته، وجود نخواهد داشت و کماکان شاهد تداوم همان روند در قالب سوسیالیسم قرن ۲۱ باشیم. .. به طور مسلم جمهوری اسلامی ایران نیز از انتخاب مجدد آقای چاوز استقبال می نماید.» [xi]

این همکاری ها، نه تنها در پشتیبانی سیاسی از حکومت اسلامی و تداوم بقاء و ستم طبقاتی و جنایات بورژوازی حاکم در ایران، بل که، در تبادلات اقتصادی مبتنی بر قوانین بازار سرمایه، به سود طبقه حاکم و حکومت طبقاتی آن در هر دو کشور، و بی گمان، علیه حکومت شوندگان به پیش می رود. وجود بیش از ۱۰۰ قرار داد همکاری بین ایران و ونزوئلا، نشان گر حجم و حیاتی بودن این رابطه برای حکومت ها و بورژوازی حاکم در ایران و ونزوئلا می باشد.

مفسرین حکومتی همراه با اعتراف به ضرورت این روابط و مناسبات اقتصادی در ونزوئلا، در عین حال، تصویر حکومت اسلامی را نیز برملا می سازند:

«...اینکه به هر میزان کشوری وابستگی بیشتری به نفت داشته باشد، زمینه بیشتری برای غرق شدن در فساد، سیستم حامی پروری، ناتوانی در تنوع بخشیدن به اقتصاد فراهم می شود و متعاقباً میراث کمتری برای آیندگان برجای می نهد و زمانی هم که دیگر نفتی برای فروش وجود نداشته باشد، ثروت دیگری برای ادامه حیات این کشورها وجود ندارد. در میان کشورهای نفت خیز جهان تنها نروژ است که توانسته با

بیماری "وابستگی به نفت" مقابله کند. اما ونزوئلا همچنان تا اندازه زیادی به منابع نفتی خود وابسته است. بودجه دولت و ذخایر ارزی کشور تا حد زیادی مملو از همین درآمدهای نفتی است.» [xi]

مفسر امنیتی حکومت اسلامی، مهمترین عامل چنین تصویری از جوامع بیماری چون ونزوئلا و ایران، که همانا ماهیت مناسبات طبقاتی حاکم است را پنهان می سازد. وی «غرق شدن در فساد، سیستم حامی پروری و...»، «ناتوانی در تنوع بخشیدن به اقتصاد» یعنی نابودی بقایای تولیدی در کشاورزی و صنعت، و نابودی منابع عمومی که «میراث کمتری برای آیندگان برجای می نهد» و او را به دوش اقتصاد «نفتی» می افکند تا ماهیت بورژوازی دو حاکمیت متحد و مناسبات طبقاتی در دو کشور و در ماهیت مشترک، هر دو را پنهان سازد.

«سوسیالیسم قرن بیست و یکمی»، با تکیه بر اقتصاد تک پایه ای «نفت»، از سویی، نقش بورژوازی دلال تجاری و کمپرادوری را به عهده دارد تا کالاهای مصرفی را از چین و آمریکا وارد کند، و از سوی دیگر با صدور مواد خام، کانی ها و دیگر سرچشمه های ثروت جامعه، بقایای رشته های تولیدی بومی خرد و کارگاهی را به نابودی و ورشکستگی می کشاند. این مناسبات است که با تکیه بر چنین روند و سیاست اقتصادی- سیاسی و با تبدیل لایه هایی از خرده بورژوازی به پرولتاریت [xi]، شدت یابی پرولتاریزاسیون را سبب می شود و با کالایی ساختن هر چه بیشتر آنان، به شمار میلیونی لشکر بیکاران و خانه خرابان می افزاید.

از آنجا که سوسیالیسم بولیواری، ضد انقلابی است، سیاست های دولت چاوز با منافع و سیاست های بورژوازی در ایران گره می خورد تا طبقه حاکم و سرمایه چندجانبه، به هدف کسب سود و حاکمیت های طبقاتی خویش از آن بهره گیرند.

لیبرال-ها- اصلاح طلبان ایرانی، در رقابت با باند حاکم، خواهان واگذاری تمامی بخش های اقتصادی و مالی، از جمله نفت و گاز، نه به شیوه خصوصی سازی در ایران، در واگذاری به سران سپاه و الیگارش جناق- باندها در کنسرن های عظیمی همانند خاتم الانبیا، بل که، خواهان تمامی رشته های اقتصادی، به ویژه صنایع نفت و گاز به بخش خصوصی هستند. از این روی، لیبرال-اصلاح طلبان [xi] ایرانی، «سوسیالیسم» شبه دولتی که با نئولیبرالیسم و بخش خصوصی درگیر است را دشمن می شمارند.

مبلغین سرمایه خصوصی در ردیف گنجی- برنده ی جایزه نیم میلیون دلاری بنیاد «کیتو» به پاداش انتشار مانیفست جمهوری خواهی اش در زندان ایران- در تبلیغ مونتاریسم و شوک درمانی فریدمن، و مخالفت با دولتی سازی است که با چاوزیسم عداوت می ورزند و او را «سوسیالیست» می نامند.

همانگونه که پناهندگان یوگوسلاوی پیشین به اسکاندیناوی، این سرزمین را سوسیالیستی می‌نامیدند و در نفرت از تجربه ی «سوسیالیسمی» که داشتند، به سوی سرمایه‌داری عریان، ایالات متحده آمریکا پر و بال می‌زدند. بورژوازی لیبرال رفرمیست ایران به رهبری خاتمی‌ها و سبزه‌های جمهوری خواه اصلاح طلب برون و درون مرزی، از همین زاویه با چاوز «سوسیالیست» سرستیز دارند. جناح لیبرال ایرانی، به همان پستی رقبای خویش در حکومت، مرتجع و رذل است. ما ناچاریم به هر روی این مفهوم را برای شناساندن آن به کاربریم. لیبرالیسم ایرانی، بنا به ماهیت و منافع طبقاتی خویش، از هر نوع سوسیالیسمی، می‌هراسد، و کینه‌توزانه حتماً با نوع بدلی آن، سرستیز دارد.

«فرانمود مذهبی [از خودبیگانگی] جهان واقعی، تنها هنگامی می‌تواند ناپدید شود که مناسبات عملی انسان‌ها در کار و زندگی روزانه‌اشان با یکدیگر، هر روز و به سادگی و شفافیت، رابطه‌ی عقلایی‌شان را با یکدیگر و با طبیعت در برابر چشمانشان بگذارد. چهره‌ی فرایند زندگی اجتماع انسان، همانا فرایند تولید مادی، حجاب مه‌آلود و رازآمیزش را تنها آن گاه از هم خواهد درید که همچون محصول انسان آزادانه اجتماعی یافته، در مهار برنامه‌ریزی آگاهانه‌ی او در آید. ولی رسیدن به این مرحله، مستلزم شالوده‌ی مادی معینی در جامعه و یا گردآمدن یک سلسله از شرایط مادی در زندگی است که خود، محصول خودپویی یک تکامل تاریخی طولانی و پرنرج است.»^[xi]

ارزش‌آفرینی در یک فرم‌اسیون اجتماعی و اقتصادی بورژوایی، چه دولتی چه خصوصی، فرایند تولید، بر انسان مسلط است و نه انسان بر این فرایند. باید دچار از خودبیگانگی، یا توهم مذهبی بود که ورای این پنداشت. به بیان مارکس «آگاهی بورژوایی اقتصاد سیاسی»، عقلانیت آن را دارد که :

«به اندازه خود، کار مولد، ضرورتی همچون قهر طبیعت به نظر می‌رسد.»^[xi]

اکنون که قهر طبیعت بر انسان همچنان چیره است، در مناسبات سرمایه‌داری نیز، جبر روابط تولیدی، مستبدانه بر انسان حاکم می‌باشد. غلبه بر این قهر طبقاتی مناسبات بورژوایی، تنها با برقراری کمونیسم امکان‌پذیر است، شرایطی که در آن، انسان بر طبیعت و فرایند تولید، چیره می‌شود.

تئوری ارزش بر پایه کار

ارزش بر پایه کار، اصلی ترین بنیاد مناسبات سرمایه داری است. انقلاب سوسیالیستی، انقلابی است برای نقد و نفی در نفی این ارزش. هدف نخستین انقلاب سوسیالیستی، نفی دیالکتیکی این ارزش است. در سوسیالیسم بازار، و «سوسیالیسم واقعاً موجود» پیشین در شوروی سال های ۱۹۲۴ به بعد و چین کنونی (سرمایه داری دولتی)، ارزش کار اضافی، به وسیله دیگران از کارگران ربوده می شود.

رقابت های درون طبقاتی بورژوازی

دیدگاهی که آنارکو- رفرمیست هایی همانند نوآم چامسکی و آلن وودزها در حمایت از حزب الله دارند، حمایتی است، برای تبدیل شدن این گروه ها به جمهوری اسلامی دیگری. جدا از این حامیان مجانی حکومت اسلامی، مشاورین نئوتزاریسم پوتینی همانند «ایگور گایدر»^[xi] روسی نیز هم مدرسین سران سپاه می شوند تا حسن عباسی ها را «دکترین» بیامورند، و هم شیوه روسی سازی حکومت و اقتصاد را مهندسی نمایند. نیز این مدافعین احزاب و حکومت های بنیادگرای مذهبی، با معرفی نیروهای ارتجاعی همانند حکومت اسلامی و حزب الله در لبنان، به عنوان «ضدامپریالیست»، به دفاع از استبداد مضاعف مناسبات استثماری این حکومت ها دست می یازند. به این وسیله، از سویی آنها را از گزند مبارزه طبقاتی مصون نموده، به بورژوازی یاری رسانده، و از سوی دیگر با وارونه نمایی اختلافات درون جناح های بورژوازی، زیر نام «مبارزه ضد امپریالیستی»، جهت مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی حاکم را به انحراف می کشانند؛ طبقه کارگر را به سیاهی لشکر بورژوازی «خودی» تبدیل نموده، تا کارگران را در رقابت های درون طبقاتی سرمایه، گوشت دم توپ سازند. از سوی دیگر، از سازمان یابی کارگران و دست یابی به آگاهی طبقاتی، دورشان سازند. اشغال سفارت آمریکا، و گروگان گیری ۴۴۴ روزه و جنگ ارتجاعی ۸ ساله دولت های ایران و عراق، ۳۳ سال هیاهوی حکومت های ضد مردمی ایران و آمریکا، در برابر یکدیگر، نمونه هایی از این ترفندها برای خلع سلاح طبقه کارگر از اقدام عملی و انقلابی برای پیروزی سوسیالیسم به شمار می آیند.

حزب توده و همراهان «فداییان اکثریت» و دیگر چپ های ناسیونالیست، با همین تحلیل از همان به ردای خمینی و حکومت وی آویختند، به ماشین سرکوب سرمایه و ماندگاری آن خدمت کردند. مخالفت فردای سرنگونی سلطنت، باندهای پیرامون حکومتی- بورژوازی لیبرال، ملی مذهبی ها، اصلاح طلبان و لیبرال سکولارها (زیر نام جمهوری خواهان لائیک ووو)- که لیبرالیزه شدن سرمایه و ثروت و سهم در قدرت سیاسی را می خواهند، رقابتی درون سرمایه می باشد. عناد این بخش از بورژوازی در ایران، با جناح- باند حاکم سران سپاه- امنیتی ها، باند احمدی نژاد، ولی فقیه، اختلافات درون طبقاتی، به

رقابت باندهای راهزن می ماند. مخالفت این نیروها، با چاوز، از موضع ضد سوسیالیستی و ضد کارگری آنان بر می خیزد که کینه توزانه وی را سوسیالیست و کارگرگرا می پندارند.

«من خواب دیده ام...»

سوسیالیسم چاوزی، سوسیالیسم بازار نیست، کاریکاتور سوسیالیسم بازار است. زیرا در ونزوئلا، وسایل تولید به میزانی که در چین حاکم است، در آنجا در انحصار دولت نیست، اما، همانند چین، توزیع و تولید از قوانین بازار جهانی سرمایه، پیروی می کند. اگر «سوسیالیسم» از این فرایند می گذرد، تجربیات تا کنونی کوبا، چین و پیش از آن روسیه شوروی، پررنگ تر از این نوع «سوسیالیسم» نبوده اند!؟ اگر این روند، «سوسیالیسمی» در پیش روی دارد، پس، سوسیالیسم بازار یوگوسلاوی پیشین را پیشروترین نوع «سوسیالیسم» نمی توان شمرد!؟ ونزوئلای پیرامون بازار «یو. اس. آ»، باتمام جنجال های چاوز، تنها نام سوسیالیسم را آلوده می کند. آیا در چین خلقی، برزیل کنونی به ریاست رهبران پیشین اتحادیه های کارگری و چریک های «آزادبخش» و در روسیه شوروی، دربرکناری طبقه کارگر از قدرت سیاسی، اقدامات «سوسیالیستی» رنگارنگی را رنگین تر از چاوز نداشته اند! این اقدامات، همه و همه، استثمار و اسارت نیروی کار را بازتولید و در برنامه ندارند؟

نزدیک به شش سال پیش در نوشته ای زیر عنوان «ذهنیت ولونتاریسم تاریخی» «ایجاد»، در نقدی کوتاه با اشاره به شعر فروغ فرخزاد، چاوز و همانند هایش را در بهترین حالت، «رایین هود» ها و توهم آفرینان نامیدیم. از جمله نوشتیم:

«در این بیان، براین پندار، پای فشرده می شود که «جنیش اجتماعی ایجاد» را با اراده تنی چند باید «ایجاد» کرد و از آنجا که برچنین «ایجاد»ی هیچ امیدی نیست، به «چاوزهای» ایرانی تن باید سپرد که در نقش «زورو» و «رایین هود» از راه برسند تا قدرت سیاسی را به نیابت «فقیران» به چنگ آورند و «اهالی» را به نان و نوا برسانند.» [xi]

پرولتاریا و سوسیالیسم انقلابی، پشت ولونتاریسم «زورو» و امام زمان گم می شود.

اقدامات چاوز در آمریکای لاتین، اقدامات پوپولیستی است، آمریکای لاتین، سرزمین «چپ» و جنبش‌های رادیکال است. از سده‌ی میانه تا کنون. چاوز و مورالس نمی‌توانند در کنار زیاتنیست‌ها و کاریسمای چه‌گوارا و انقلاب کوبا، پوپولیست نباشد.

خمینی و جانشینان و بازتولیدش، در ایران، از همان آغاز دست‌یابی به قدرت سیاسی، با شعارهای دروغین مستضعف‌گرایی، برای گمراه‌سازی و انکار نقش طبقه کارگر، با کاربرد ترم‌های فراطبقاتی همانند «امت اسلامی» و «خلق مسلمان»، و پنهان‌سازی مناسبات و اختلاف طبقاتی، با ایجاد دهها نهاد، حزب و تشکل‌های زرد حکومتی را در دستور کار داشته و دارند. سران حکومتی در ایران با ایجاد «کمیتة امداد امام»، «بنیاد مستضعفین»، و دیگر بنگاه‌های سرمایه‌دارانه و توزیع پول و سیب زمینی به وسیله احمدی‌نژاد در سفرهای استانی و او را در «بلاد اسلام» از غزه گرفته تا جنوب لبنان، و حتی «بلاد کفر» در جنوب لندن و آمریکا و دو دماغ‌ژنیسم اسلامی- بورژوازی بومی را ترویج‌گر بوده و هستند. در ایران، «امام زمان» و «عدالت اسلامی» و در آمریکای لاتین «بولیواریسم» و «سوسیالیسم قرن بیست و یکمی».

سیاست‌های دو حکومت، با ماهیت و اهدافی همسان، با دو شکل همخوان با رنگ و فرهنگ منطقه‌ای، انجام می‌پذیرد.

ایدئولوژی چاوز به همان‌گونه که ادعای یک مؤمن به «اقتصاد توحیدی»، ایدئولوژی سرمایه‌داری است، او نیز، به بولیواریسم مؤمن است و ضد غرب و «ضد امپریالیست» است؛ سرمایه‌داری را، «امپریالیستی» می‌نمایند که در «آن‌سوی دریاها» خانه دارد، نه در سرزمین آمریکای لاتین یا ایران، روسیه، چین، برزیل و وو.

«ضد کاپیتالیسم» احمدی‌نژاد، نیز ضد تمامی دستاوردهای ماتریالیسم تاریخی، انقلاب و دستاوردهای انقلاب بشر مدرن از سده ۱۶ تا کنون است. «کاپیتالیسم» احمدی‌نژاد و «شیطان بزرگ» خمینی و «شیطان اکبر» خامنه‌ای، مناسبات اقتصادی حاکم در ایران نیست. در ایالات متحده آمریکای شمالی- آنهم در شعار، برای پیروان ایشان می‌باشد.

هرچند در سال‌های تحریم‌آیدایی، بیش از سال‌های پیش از آن، بین حکومت اسلامی و سران ایالات متحده آمریکا، دیدارها، همکاری‌ها، مرادها و تبادل سلاح و کالاهای دیگر برقرار بوده است. حتا با اسرائیل به ویژه در ولایت خمینی، رابطه و خرید سلاح در رونق بوده است. نمونه‌های این توافق‌ها و همکاری‌ها با آمریکا، روی کار آمدن حکومت‌های اسلامی در عراق و افغانستان می‌باشد.

لیبرالیسم ایرانی در پیرامون حاکمیت، به جای مرادها پنهانی، و رابطه با چین و اتحادیه اروپا، روسیه نئوتزاری و ترکیه و ژاپن و تمامی جهان سرمایه‌داری، مرادها ی آشکار با خود آمریکا را نیز طلب

می‌کنند. آنان می‌دانند که از اورته‌گا و چاوز و کوبا نیز، جز چند رأی در تایید جنایات تا کنونی حکومت، سود چندانی نصیب حکومت شان نمی‌شود.

اما بورژوازی حاکم در ایران با تمامی خصوصیات دلال – بازاری خویش، تمامی روابط و مناسبات را با «فی» و «مظنه» بازار و ترازو، به معامله می‌گذارند. آنان، حتی با فن‌آوری تولید سلاح هسته‌ای، به شیوه و سیاق بازار معامله می‌کنند. از همین موضع، در تلاش برای تولید اورانیوم غنی شده و سوخت برای موشک‌های دوربرد، تا کنون با بهایی سنگینی، در تلاش برای خرید زمان‌اند تا پس از تجهیز، حکومت را در برابر خطر سرنگونی بیمه کنند. می‌دانند در آن روز، سرمایه جهانی نیز به مصلحت، با آنان سودا خواهد کرد.

سوسیالیسم پرولتری، فرایند رهایی نیروی کار از اسارت سرمایه را در بیان نامه دارد و به گستره و ژرفای تضاد طبقاتی بین کار و سرمایه، با روایت‌های «سوسیالیستی» از جمله نخله ی «قرن بیست و یکمی» آن تضادی آشتی ناپذیر دارد. در سوسیالیسم پرولتری، نیروی کار، دیگر کالا نیست تا برای سرمایه، ارزش آفرین باشد. کار در خدمت جامعه و جامعه در خدمت خویش است. در این سوسیالیسم انقلابی، کار، ارزش‌های سوسیالیستی می‌آفریند و نه ارزش‌های تبادلاتی سرمایه، سود و انباشت. بر پیشانی اقدامات و روند سوسیالیسم بولیوارستی، جز ارزش‌های سرمایه داری، چه نقشی بسته است!

دریا دشت گلی

عباس منصوران

۳۱ دسامبر ۲۰۱۲

a.mansouran@gmail.com